

فرهنگ سیاسی ایران

نوروز جمشیدی

« بخش دوم »

جشنهای ایران همه نوروزند

منوچهر جمالی

Iranian Political Culture

**The Iranian
Festival
of
New Year**

**Jamshid in
Iranian Mythology**

Manuchehr Jamali

فرهنگ سیاسی ایران

نوروز
جمشیدی

« بخش دوم »

جشنهای ایران
همه نوروزند

۹۶۹۸۹۰

مفوق‌چهار جمالی ۹۶۹۸۰۰

ISBN 1899167 50 1

چاپ دوم ، ژانویه ۱۹۹۷

انتشارات کورمالی - لندن

کلیه حقوق برای نویسنده محفوظ است

حکومت
بر شالوده
فرهنگ ایران

فهرست کتاب « نوروز جمشیدی »

- ۱- پیشگفتار ۴
- ۲- جمشید و سیمرغ ۷
- ۳- شیخ فریدالدین عطار و سیمرغ در منطق الطیر ۸
- ۴- جشن نوروز و هائوما (اشعار از شرفنامه نظامی) ۱۰
- ۵- پیکار اسفندیاریا رستم ، پیکار اهورامزدا با سیمرغست ۱۳
- ۶- اصل نظم و جمشید ۱۷
- ۷- هرکسی خدا را آزادانه برگزیند ، انتخاب خداوندانی ۱۹
- ۸- غایت فرّ که روشی و تراوشی است ، چیست ؟ ۲۳
- ۹- فرّ که اصل نظمست ، شیوه پیدایش نظم را در جامعه معین میسازد .. ۲۵
- ۱۰- سیمرغ یا سنگمرغ ، آنکه با يك بوسه بوجد میآورد ۳۰
- ۱۱- هائوما ، آنچه درمستی ، جوان و جاودانه و خوش میسازد ۳۳
- ۱۲- خرداد و مرداد ، گوهر سیمرغست ۳۴
- ۱۳- تخت جمشید ، نیایشگاه سیمرغ بوده است ۳۸
- ۱۴- در آئین سیمرغی ، بهرام ، سرمشق پهلوان و سپاهی بوده است ۴۱
- ۱۵- شناخت اسطوره های نوروز، تفاوت پژوهش اسطوره ای و تاریخی ... ۴۵
- ۱۶- نوروز ، جشن آغاز و کمال ۵۲
- ۱۷- نوروز و رستاخیز ماهانه ، جوانشدن همیشگی ۵۶
- ۱۸- نوروز : روز پیدایش انسان (جمشید) ۵۸
- ۱۹- معنای آتش در دین سیمرغی و میترائی ۶۳
- ۲۰- پهلوانان مقدس ۷۱
- ۲۱- خردجمشیدی در شاهنامه همان چشم خورشیدگونه است ۸۳
- ۲۲- دو چشم انسان ، یکی سیمرغ و دیگر اسب است ۱۰۰
- ۲۳- رستم در هفتخان ، چشم خورشیدگونه جمشیدی را میجوید ۱۰۶

پیشگفتار

روزگاری غرب ، گرفتار « ایمان به پیشرفت » شده بود . و ایمان به هر چیزی ، ویژگیهای ایمان را ، به آن چیز میبخشد . همانطور که ایمان به هر فکری ، آن فکر را ، حقیقت و متعالی و مقدس میسازد ، ایمان به اندیشه پیشرفت نیز ، از پیشرفت ، پدیده ای مقدس و متعالی و حقیقت کلی ساخت .

این ایمان ، در اثر پیشرفت پیوسته علوم فیزیکی و صنعت در این چند سده ، پیدایش یافت ، و رشد کرد ، و سپس همه دامنه ها را فراگرفت . این ایمان با اگست کنت ، فیلسوف فرانسوی ، به علوم انسانی و تاریخی و اجتماعی نیز عمومیت داده شد . بنا بر فلسفه او ، روان و فکر انسان در همه دامنه هایش ، دوره های تئولوژیکی ، متافیزیکی و علمی را پیموده است ، و هر دوره ، نسبت به دوره پیشینش ، پیشرفته تر بوده است . این ایمان در غرب ، با چنین گستره ای که یافته بود ، بزودی تزلزل پیدا کرد .

ولی روزگاریست که ما وارث این ایمان شده ایم و ازگیر آن نمیتوانیم خود را رهایی بدهیم . با چنین ایمانی ، ما اطمینان داریم که نسبت به گذشته و گذشتگان ، در اوج فهم و شعور قرار داریم . طبعاً ما باور داریم که از همه پیشینیان ، بهتر و بیشتر و ژرفتر نیز میفهمیم . آنچه در این ایمان برای ما بدیهی و مسلم شده است ، یکی از بزرگترین موانع فهم تاریخ و اسطوره های گذشته امان هست .

ما هرچه در این متون می یابیم ، باید « زیر سطح فکری » ما باشد . و همین

پیش فرض غلط که بدیهی شده است ، سبب میشود که ما همه افکار و احساسات گذشته را ، تنگتر و پست تر و کوچکتر از آنچه بوده است ، بفهمیم . ما نمیتوانیم باور کنیم که آنها فکری یا احساسی ژرفتر و دامنه دارتر و درست تر و برتر از ما داشته باشند . در آغاز نیز همیشه به همان مقایسه علوم مثبت با جهانشناسی گذشته ، میپردازیم ، و با يك ضربه ، بقیه معارفشان را نیز به همان شیوه ، کودكانه و بدوی میانگاریم .

دشواری دوم ، در اثر آشنائی ما با علوم انسانی و اجتماعی و تاریخی غرب ایجاد گردیده است . شیره همه این علوم ، امتیاز فرهنگ « یونان - مسیحیت » بر سایر فرهنگهاست . روشنفکران ما با گفتگو در این « اصطلاحات علمی خوانده » ، میانگارند ، با افکار علمی نظیر ریاضیات و فیزیک ، سروکار دارند که همه جا ، بطوریکسان معتبر است ، و مردم ما را با چنین اصطلاحاتی روشن میسازند ! و سپس از پیامدهای این روشنگری ، بشگفت میآیند ، و خیال میکنند که کوتاهی ، از خود مردمست . گناه خود را به دوش مردم میاندازند .

ما هیچ اصطلاحی در علوم انسانی غرب نمیتوانیم پیدا کنیم که در پشت آن « تاریخ افکار و تحولات روانی غرب » نایستاده باشد . چه این اصطلاحات از مارکس باشند چه از کانت و هگل و چه از ماکس وبر و چه از دورکهایم و برگسن و سارتر ، و چه از پراگماتیست های آمریکائی ، که ناخود آگاه در اقدامات سیاسی ایرانیان در آن سامان ، و در برنامه ها و نشریاتشان بازتابیده میشوند .

ولی ملت ما ، با کاربرد این اصطلاحات ، چنین تاریخ نا آگاه روانی و فکری را ندارد . ما وقتی به يك کتاب لغت مراجعه کردیم و معنای آنرا پیدا کردیم ، می پنداریم که مسئله حل شده است ، مافوقش يك کلمه بسیار زیبا که در پارسی سره برایش گیر آوردیم و ساختیم ، دیگر نورعلی نور .

ولی همان « واژه » ، که عریض کلمه باشد ، یعنی روئیدنی . واژه را نمی سازند ، واژه از روان (اورورار = درخت و روئیدنی) میروید . روان ، خودش روئیدن نیست . در يك واژه ، هزاره ها تاریخ تحول روانی يك ملت قرار دارد .

ولی بنا بر ایمانمان به پیشرفت فکری خود نسبت به گذشته ، به این معرفت باستانی چند هزاره خود ، بکردار افکار ناپخته کودکان نیشخند میزنیم . مردم ایران ، بر عکس روشنفکران ، احساس بیگانگی ، میان این اصطلاحات ، و روان خود را میکنند ، و این افکار روشنفکران با آن اصطلاحاتشان ، از مردم ، جویده و گوارده و جذب نمیشوند ، و همه با ایجاد سوء هاضمه ، دفع و ادرار میشوند . آنوقت روشنفکران به شگفت میآیند که چرا معجون کودکانه و خامی که از اسلام با مارکسیسم و یا پوپر و هایک فراهم آورده شد ، در مردم چه تأثیر بزرگی دارد .

وازشویی دیگر مردم ، به شاهنامه و حافظ و سعدی و مولوی و عطار مینگرند تا دمی با خود ، یگانه شوند ، ولی پژوهشگران ما نیز در اینجا ، همان روش لغوی و صرف و نحوی را تنها روش علمی میدانند ، و با پرکردن هزاران صفحه ، توانائی آنها ندارند که مغز فرهنگ را از پوستش جدا سازند ، و بنمایند که فرهنگ ما ، مایه های غنی برای گسترش و افزایش دارد ، و شیوه ویژه خود را در برخورد با همه مسائل داغ روز نیز دارد .

اکنون صد سال گذشته است و نتوانسته اند نشان دهند که محتویات فرهنگ باستانی ایرانی ، تا چه حد در افکار و احساسات فردوسی و مولوی و عطار و حافظ و سعدی و خیام و عین القضات و حتی امثال غزالی و نجم الدین رازی ناصر خسرو... نفوذ خود را ادامه داده است .

ایمان به اسلام ، هرگز ریشه روانی آنها را در فرهنگ ایرانی نخشکانیده است . بکاربردن اصطلاحات اسلامی و آیات قرآنی ، که بیان آن نیست که آنها اسلامی اندیشیده اند و عریکونه احساس کرده اند . با اصطلاحات اسلامی و آیات قرآنی ، میتوان همه مکاتب فلسفی را عبارت بندی کرد . با این اصطلاحات میتوان ، افلاطونی اندیشید ، ارسطویی و هگلی و پوپری و مارکسیستی اندیشید ، و همه افکار چون استوارت میل را از آیات بیرون کشانید .

عرفای ما هم با همین اصطلاحات و آیات قرآنی ، حرف خود را میزدند که

اکنون « اوج افکار اسلامی » خوانده میشوند ولی در گهرشان متضاد با اسلامند. این کار، اندکی ممارست و ورزیدگی ، و مهارت در يك شیوه تأویل لازم دارد.

از این گذشته ، روان ژرف انسان ، که تحت حکم ایمان خود آگاهانه اش نیست. مردم ما ، میان این پژوهندگان و آن روشنفکران، به خود رها ساخته شده اند ، و يك سده است که از هر دو نومید گردیده اند. هر دو هم بخیال خود بسیار علمی کار میکنند . آنگاه چه توقعی میتوان از جنبش های بی مایه ای که هر سی چهل سالی میکنند داشت؟

همه نیازها و سودهای سیاسی و اجتماعی و اقتصادی ما ، ریشه در این مایه های فرهنگی دارند. و وارونه پنداشت آنها ، فرهنگ ما ، رونوشت تاریخ مانیست . پیشینه فرهنگی، غیر از سنت تاریخی است . چه بسا فرهنگ، علیرغم تاریخ ، بالیده است. اسطوره های مردمی ما ، فرهنگی بسیار عالی، علیرغم تاریخ سیاسی و دینی و نظامی ما فراهم آورده است. فرهنگ سیاسی ما را، حکومتمداران فراهم نیاورده اند ، بلکه مردم ما ، همان مردمی که اکنون از پژوهندگان و روشنفکران ، بخود رها ساخته شده اند. و نوروز جمشیدی نیز ، یکی از بزرگترین ستونهای این بنای فرهنگ سیاسی است .

جمشید و سیمرغ

از پژوهشهایی که در اسطوره های ایران کرده ام ، به این نتیجه رسیده ام که سیمرغ ، وارونه پنداشتی که امروزه همه مردم و ایرانشناسان بویژه از او دارند، افسانه ای و ساختگی نیست ، بلکه نخستین « زن خدا و مادر خدای فرهنگ ایرانی » است .

فرهنگ ایران ، استوار بر آرمان‌هایست که در آئین سیمرغ پیدایش یافته و پرورده شده است . ویی شناخت این دوره مادری در فرهنگ ایران ، نمیتوان فرهنگ و تاریخ و تفکرات سیاسی مردمی را دریافت. بی شناخت این دوره مادری ، ما ریشه فرهنگ خود را قطع میکنیم .و جمشید، پیوند تنگاتنگ با همین زنخدا و مادرخدا دارد. و جشن نوروز که در شاهنامه ، جشن پیروزی خواست و خرد جمشیدی ، بر همه مسائل و تنگناهای اجتماعی و سیاسی و اقتصاد است ، با درک این پیوند سیمرغ با جمشید ممکن میگردد .در اینجا در آغاز، مسئله را طوری طرح میکنم ، که رابطه خواننده با آن ، بسیار آسان گردد

شیخ فریدالدین عطار و سیمرغ در منطق الطیر

ما بطور کلی با تصویر سیمرغ در دوجا آشنائی پیدامیکنیم : یکی در شاهنامه فردوسی ، و دیگری در منطق الطیر عطار. و از آنجاکه که شیخ عطار ، تصویر سیمرغ را برای بیان جستجوی عرفانی بکار برده است ، سیمرغ ، مثالی برای رسانیدن مفاهیم عالی و انتزاعی شده است . ولی شیخ عطار از سوئی شناختی نیک از شاهنامه داشته ، و از سوئی سیمرغ ، چون شالوده « دین مردمی » در ایران بوده است، ریشه در اذهان همگانی داشته است ، و این اندیشه ها ، ناخود آگاهانه در آثار او نیز بازتابیده شده اند .

اغلب خوانندگان منطق الطیر ، در اثر روی کردن به مطالب عرفانی آن ، توجهی به بُعد سیاسی تصویر سیمرغ ندارند . ولی سیمرغ ، بُعد سیاسی ژرف و گسترده ای دارد که بلافاصله در چشم میافتد . داستان بدینسان آغاز میشود که مرغان همه باهم میانداشند که اکنون همه کشورها ، شاهی دارند

، ولی ما که مرغانیم ، شاهی نداریم و سزاوار و بایسته است که ما هم شاه خود را بجوئیم . شاه ما سیمرغست که باید آنرا جست . و از اینجا جستجوی شاه خود (که یکی از موضوعات شاهنامه نیز هست ، چون دارنده فرّ ، جستنی است . در جستن ، میتوان کسی را که فرّ دارد یافت) آغاز میگردد ، و پس از پیمودن هفت خوان (که درستش هفت خان است) می یابند که خودشان ، همان سیمرغند. به عبارت روشنتر، خودشان ، شاه و حاکم خود مرغان هستند.

بدینسان نشان میدهد که حاکم و حکومت حقیقی جامعه ، جستنی است . و حکومت حقیقی را باید در خود مردم جست . حکومت حقیقی نیست ، بلکه باید آنرا جست . حکومتهای واقعی و موجود ، حکومتهای حقیقی نیستند ، چون حکومت همه بر همه نیستند (چون دارنده فرّ نیستند) . البته این همان اندیشه سیمرغ اسطوره ایست که هنوز در این تمثیل (سیمرغ تمثیلی) بجای مانده است.

حتی وقتی مرغان ، نیاز به رهبری موقت در راه جستجوی سیمرغ دارند ، این رهبر را نیز بطور « قرعه » ، معین میسازند . برگزیدن هدهد ، قرعه ای هست . و انتخاب بر پایه قرعه ، استوار بر اندیشه تساوی کامل همه با هم است و دموکراسی ناب ، دموکراسی بر اصل قرعه است . اصل نمایندگی ، ترکیب اندیشه لیبرالیسم با دموکراسی است و دموکراسی خالص نیست .

آیا پیدایش این اندیشه « قرعه کشی رهبر » برای برگزیدن رهبر موقت ، يك اندیشه تصادفیست ؟ خواهیم دید که این اندیشه ها همه زائیده از تصویر سیمرغیست که هنوز میان مردم ایران زنده بوده است .

در اینجا فوری به چشم میافتد که اندیشه « حکومت شاهی و خلافت و امامت » ، بکلی نفی میشود ، و در باطن ، استوار بر ضدیت با مفهوم شاهی ایرانی، و خلافت و امامت اسلامیست . و حکومت حقیقی را حکومت سیمرغی میداند . و سپس در شاهنامه بدنبال جای پای این تضاد که تضاد « فرّ » و « شاهی = خشترا یا شهرپور » باشد خواهیم رفت .

فرّ، استوار بر اندیشه « پرورش » جامعه قرار داشته است ، و حقانیت جمشیدی و سیمرغی ، به حکومت و قدرت بوده است و این آرمان ، تنها آرمان ایرانی از حکومت میماند . و خسترا یا شاهی ، از « فرماندهی سپاهیان ، برای دفع گزند از جامعه » برخاسته بوده است ، و فقط حق فرمان دادن بر سپاه را در بیرون از جامعه داشته است ، و نمیتوانسته است در درون جامعه ، حق فرماندهی داشته باشد .

و اگر در شاهنامه با دیدی ژرف بنگریم ، خواهیم دید که مردم ، تراژدی ایران را همین تضاد اندیشه فرّ با اندیشه خسترا (شهریاری) میدانند ، که با تصرف فرّ از سوی اصل شاهی ، بزرگی ایران ناپدید شده است ، در حالیکه فرّ (جامعه پرورشی ، بر بنیاد انگیختن مردم ، نه فرمان دادن به آنها ، و برابری مردم) باید شالوده جهانداری باشد ، نه شاهی .

جشن نوروز و هائوما (اشعار از شرفنامه نظامی)

جشن نوروز و جشن سده هر دو ، جشن مردمی بوده اند ، نه جشن درباری و شاهی ، و سپس بکلی تغییرهویت داده اند . ما هیت مردمی این جشن را میتوان از اشعاری که در شرفنامه نظامی باقیست ، باز شناخت . و از خود واژه « سور » که معنای جشن دارد ، میتوان به این تضاد پی برد . در دین زرتشتی سور Sauru نام « دیو آشوب و غوغا و مستی » است ، و سور ، رقیب شهرپور (خسترا ، شاهی) میباشد . و شهرپور که سومین امشاسپند مرد (نرینه) زرتشتی است ، درست در تضاد با « سور » است ، در حالیکه همین سور ، در سانسکریت Sarva خوانده میشود و پروردگار است ، نه دیو ، ارزش مثبت دارد نه منفی .

آشکار است که سور (جشن) با هویت پروردگار ، متعلق به دوره ای بسیار

کهن بوده است که هنوز هندیها و ایرانیها خدایان مشترک داشته اند. شهریارى و دیانت زرتشتى (مودى) به چه عنصرى در این جشن ها مخالفت داشته اند که آنرا دیوى ساخته اند ؟ با خواندن اشعار نظامى در شرفنامه اش به این نکته پى میبریم :

دگر عادت آن بود کاتش پرست	همه ساله با نوعروسان نشست
بنوروز جمشید و جشن سده	که نوگشتى آئین اتشکده
زهرسو « عروسان نادیده شوى »	ز خانه برون تاختندى بکوى
رخ آراسته ، دستها پر نگار	بشادى دويدندى از هر کنار
مغانه مى لعل بر داشته	بیاد مغان ، گردن افراشته
زبرزین دهقان (آتش مغان) و افسون زند	برآورده دودى بچرخ بلند
همه کارشان ، شوخى و دلبرى	گه افسانه گوئى ، گه افسونگرى
جز افسون چراغى نیا فروختند	جز افسانه ، چیزى نیاموختند
فروشته گیسو ، شکن در شکن	یکى پایکوب و یکى دست زن
چو سروسهى ، دسته گل بدست	سهى سرو زیبا بود گل پرست
سرسال ، کز گنبد تیز رو	شمار جهان را شدى روز نو
یکى روزشان بود ، از کوى و کاخ	بکام دل خویش ، میدان فراخ
جدا هر یکى بزمى آراستى	وز آنجا بسى فتنه بر خاستى

جشن دوشیزگان در نوروز و سده ، با پایکوبى و دست زنى و شوخى و دلبرى و مستى و رنگ آمیزى اندام و پریشان کردن و افشاندن گیسوان و آمیختن با همه ، نماد فرهنگىست که ایزد هاتوما که خدای مستى و شادى و پایکوبى است ، در آن نقش بنیادى داشته است .

هاتوما ، گیاهى بوده است که افشرد آن ، مستى آور بوده است . این ویژگی جشن نوروز و سده ، با زنخدایان ایران (آرامتنى ، آناهیتا ، سیمرغ) در اسطوره ها ، بستگى داشته است . این عناصر بنیادى ، از جشن نوروز ، سپس نکوهیده و بریده ، و دور انداخته شده اند ، و منش و گرهر نخستین آنرا به فراموشى سپرده اند .

یکی از ویژگیهای مردمی جشن نوروز، همین « خود رها ساختن از قواعد و رسوم » بوده است. و این کار، برای برقراری و دوام نظم و قانون، ضرورت داشته است. « جشن » و سور، به عنوان اصل « تجربه زنده آزادی، و رهایی از بار فشارنده نظم حاکم » با اصل نظم، باید باهم ترکیب گردند. مردم در این جشنها، با رها ساختن از رسوم و نظام، دوباره خود و آزادی خود را باز می یافته اند. همین رابطه دوشیزگان با دوجشن نوروز و سده (در باره سده در برهان قاطع می آید که یکی از نخستین شاهان در شب این روز سده، جشن ساخت، و همه را کدخدا کرد) پیوند نزدیک آن دو را با زرخدا می نماید. در واقع هم هائوما و هم زرخدائی، درایند و جشن همکاری داشته اند، و به آسانی میتوان رد پای سیمرغ را در اینجا شناخت.

و درست می بینیم که در تصویری که در منطق الطیر از سیمرغ بجای مانده است، سیمرغ، اصل نظامیست که از خود ملت میجوشد، و پیدایش می یابد. حکومت، از ملت، پیدایش مییابد و جُستنی است نه موجود. و در جشن نوروزو جمشیدی که درست خودش بنیادگذار همان نظم سیمرغی در ایرانست، با سرکشی از نظم و درهم شکستن نظم، روبرو میشویم که بنا بر اشعار نظامی، از آن « فتنه ها » بر میخیزد.

پس بازگردانیدن نظم و جشن (آزادی) هر دو به جمشید، و او را سر چشمه هردو اصل متضاد ولی متمم دانستن، نماد آنست که نظم و آزادی، هر دو از انسان پیدایش می یابند، و پیوند آنها باهم ضرورت دارند، و جشن، از همان آغاز، تجسم آزادی و متمم نظم بوده است.

پیش از آنکه به مسئله سیمرغی بودن جمشید بپردازیم، طرح مسئله « ضدیت اهورامزدا با سیمرغ »، بسیاری نکات را روشن خواهد ساخت. پیکار سختلانه اهورامزدا و دین زرتشتی بر ضد آئین سیمرغی، سبب شده است که آثار این دین، یا بکلی محو ساخته شده، یا سرکوب گردیده، یا مسخ (کُز ریخت و بدریخت) ساخته شده است.

ولی سرسختی و استواری و کشش اصول آن، هیچگاه در درازای هزاره ها از

دل مردم پاك نگردیده است، و شاهنامه سندیست که این پیکار هزاره ها را ، در کالبد اسطوره ای به ما ارائه میدهد. و سراسر شاهنامه را با درك این پیکار ، میتوان فهمید .

پیکار اسفندیار با رستم ، پیکار اهورامزدا با سیمرغ است

با افسانه پنداشتنِ « سیمرغ » ، سراسر این پیکار، نا مفهوم و نامعلوم ساخته شده است و میشود. و درست ، خوانندگان شاهنامه در يك هزاره ، و پژوهشگرانش در يك سده ، علیرغم سفارش صریح فردوسی بخواندگانش که « تو این را دروغ و فسانه بدان »، آنرا افسانه میدانند و از همان آغاز، راه پی بردن به معانی نهفته در آن را می بندند ، و بدان فخر میکنند که شیوه علمی نیز در بررسی خود بکار میبرند.

من به خوانندگان گرامی پیشنهاد میکنم که در آغاز ، فرض کنند که سیمرغ ، زنخدا و مادر خداست، و با این فرض، ببینند که آیا همه پدیده ها و پیشآمدها در شاهنامه و فرهنگ ما، ناگهان روشن نميگردد، و پیوند همه با یکدیگر روشنتر نمودار نميگردد. با پذیرش این فرض، حداقل ممانعت درونی، برای بررسی ژرف اسناد و شواهد، رفع میگردد

چگونه زال ، پسر خدا شد ؟ مسئله قداست جان . جان ، آسیب ناپذیر است

نوزادی که عیبی داشته، بنا بر عرف جامعه اش دور انداخته میشود و بدینسان

جانی آزرده میشود ، و این کودکِ دورافکنده را مادر خدا ، سیمِرخ که نگهبان هر جانیست ، در آشیانه خود پناه میدهد . و بنا به روایت بندهشن ، سیمِرخ پستاندار است و شیر میدهد. بدینسان کودک را مانند دو کودکِ دیگر خود (سیمِرخ در هفتخوان اسفندیار، دو بچه دارد) میپرورد .

و بنا به جهان نگری مادر خدا ، آنکه کودکی را میپرورد، مادر حقیقی اوست . و کودک از مادر، نام میبرد ، و سیمِرخ بنا بر این حقش ، او را بنام « زال زر » مینامد . وقتی سام پدرش ، میخواهد پسرش زال را از سیمِرخ بازپس بگیرد، و به فرازکوه البرز میرسد ، با روبرو شدن با سیمِرخ ، تجربه ای خاص همانند موسی در کوه طور میکند .

در سده هیجدهم ، روشنفکران معتقد بودند که اعتقاد به خدا در اثر ترس از رعد و برق و پیشآمدهای سهمناک طبیعی پیدایش یافته است، ولی در سده بیستم، در اثر پژوهش متفکر آلمانی بنام Rudolf Otto دین را پدیده ای میشمارند که استوار بر « تجربه قداست » انسان از هر پدیده ایست .

تجربه قداست ، پیوندی از دو احساس متضاد باهمست. سام در برابر سیمِرخ ، از سوئی ، ترس از هیبت او دارد ، و از سوئی دیگر، مهر به سیمِرخ ، او را فرامیگیرد و جذب به سیمِرخ میکند . و درست این احساس ترس ، که او را از سیمِرخ دور میراند ، با احساس مهر که او را به سیمِرخ میکشاند ، بیان تجربه قداست است.

این پدیده ، در مورد موسی در برابر پیدایش یهوه (خدای شخصی و فرمانش) است ولی در مورد سام ، این تجربه در برابر سیمِرخ است ، و چنانچه خواهیم دید سیمِرخ برابر با تخم ، یا اصل زندگی است . تجربه قداست سام ، در برابر جان (زندگی) ، میباشد ، نه در برابر خدای شخصی و اراده اش .

سام در اینجا ناگهان درمی یابد که « زندگی، مقدس است » . به زندگی در هر شکلش باید مهر ورزید ، و از آسیب زدن به آن بیم داشت و دوری کرد . زندگی باید آسیب ناپذیر بماند . پهلوانی که روزی جانی را آزرده است ، پی به قداست زندگی میبرد . از پشیمانی آزردهن جان پسرش ، به تجربه قداست

زندگی میرسد ، ورسالت پهلوانی را درمی یابد . آزدن (که همان Gewalt در آلمانی و violence در انگلیسی است) زندگی ، بزرگترین گناهست ، و پروردن زندگی بزرگترین ارزش .

و فرّ ، کسی دارد که از سوئی زندگی را نیازارد ، و از سوئی نگذارد کسی زندگی را بیازارد ، و همیشه زندگی را میپرورد . سام ، نخستین پهلوانیست که قداست زندگی را در سیمرغ درمی یابد ، و پسرش ازاین پس ، پسرمدارخدا ، سیمرغست . همانند آنکه عیسی ، پسرخدای پدری در مسیحیت شمرده میشود . و سیمرغ هنگام فرارسیدن سام به زال در فراز البرزمیگوید :

ترا پرورنده یکی دایه ام همت مام و هم نیک سرمایه ام
نهادم ترا نام ، دستان زند که با تو پدر کرد دستان و بند
بدین نام ، چون بازگردی بجای بگو تات خواند یل رهنمای

در اینجا هم میتوان دید که مادرخدا ، مادر حقیقی زال شمرده میشود ، و هم میتوان دید که این مادر است که حق نام نهادن دارد . پرورده ، از پرورنده که مادر است نام میبرد . و فرزند سیمرغ ، تابع قوانین سیمرغیست .

از جمله قواعد آئین مادرخدائی ، آزادی در زناشوییست . هر مردی میتواند باهرزنی از هر عقیده و از هر نژاد و قوم و طبقه ای که هست ازدواج کند . وقتی زندگی ، اصلست ، همه تفاوتهای دیگر ، فرعیست . سیاه و سپید و زرد و ایرانی و ترک و عرب و یهودی و مسیحی ، همه جان دارند ، و همه درجان باهم شریک و مساویند .

بر شالوده این اصل سیمرغی ، جنگ بر بنیاد عقیده و دین و ایدئولوژی و طبقه و نژاد و ملت ، هیچگونه حقانیت ندارد . فقط برای دفاع از زندگی همه ، باید جا بگید . زندگی ، هیچ مرزی نمی شناسد . خواه ناخواه زال ، خواهان زندگی طبق آئین سیمرغیست ، و میخواهد زن از خانواده ای بگیرد که متعلق به دینی دیگر (بقول شاهنامه ضحاک) است .

و کشاکش داستان زال روی همین مسئله بوده است . جامعه ، در این جا ، از مرحله مادرخدائی دورمیشود . بدینسان قواعد آئین سیمرغی را باسانی نمی

پذیرند . و هنگام زناشوئی ، از ستاره شناسان پرسیده میشود که آیا چنین زناشوئی که میان دو اصل متضاد ، روی میدهد ، چه پایانی خواهد داشت . و ستاره شماران خبر میدهند که درست از آمیزش این دوزخ ، رهاننده ایران از دردها و تنگناها پیدایش خواهد یافت ، که رستم باشد .

سپس به هنگام زاد رستم ، سیمرغ حاضر میشود و مامای او میشود و با این عمل نمادین، مادر حقیقی او میشود . مادر واقعی او رودابه ، رتبه و ارزش مادر حقیقیش را که سیمرغ باشد ندارد . بدینسان باز رستم ، فرزند حقیقی سیمرغ شناخته میشود .

از اینگذشته زن مهراب کاملی ، سیندخت نام دارد که دخترش رودابه زن زال میگردد . و معنای سیندخت ، « دختر سیمرغ » میباشد .

این خانواده که سام و زال و رستم باشند ، تاج بخشند ، یعنی سرچشمه حاکمیت ایران هستند . و علتش آنست که سیمرغی هستند . حکومت باید طبق اصول سیمرغی باشد تا حقانیت داشته باشد . دوام حکومت ایران ، دوام اصل سیمرغی در حکومتست . و فرّ ، چیزی جز نماد همین اصل حقانیت سیمرغی نیست .

اکنون می بینیم که اسفندیار در هفتخوانش ، درست به پیکار با همین سیمرغ میرود و او را میکشد . در هفتخوان اسفندیار ، سیمرغی ، بسیار مهاجم و زننده است ، و این تصویر زشت و ننگین سازنده ای از سیمرغست که در حقیقت حاضر به آزدن هیچ جانی نیست .

اسفندیار ، نزد زرتشتیان همان جایگاه قسطنطین را نزد مسیحیان دارد . اسفندیار و پدرش برای پیشرفت دین زرتشتی ، « جهاد » میکنند . و درست جهاد ، که جنگ برای عقیده و دین باشد ، برضد اصل سیمرغیست که جنگ فقط برای نگاهبانی از زندگی (بی هیچ تمایزی و تبعیضی) جایز است . اهورامزدا در برابر سیمرغ قرار گرفته است . اهورامزدا به اصل شهریار (خسترا = شاهی) اهمیت بیشتر میدهد .

در میان امشاسپندان ، شهریور یا اصل شاهی ، مقامی برتری دارد که خرداد

(خوشزیستی) و امرداد (دیر زیستی) . و چنانکه خواهیم دید خرداد و امرداد ، نه تنها خدایان سیمرغی هستند ، بلکه گوهر سیمرغ با همین دواصل خرداد و مرداد مشخص میگردد ، و فرّ کسی دارد که در گیتی ایجاد خوشزیستی و دیر زیستی بکند .

فرّ در جهان بینی سیمرغی با آب و گیاه (که خرداد و مرداد باشند) کار داشته است نه با روشنی در آسمان . بنا بر این اهورامزدا ، سرشتی داشته است که اصل شاهی را فراتراز اصل پهلوانی قرار میداده است ، و می بینیم که در شاهنامه ، پهلوان با تجربه مستقیم قداستش از سیمرغ ، و با اینکه « سیمرغ ، مادر و پروردگار مستقیم پهلوانست » و تاجبخش است ، اصلی فراتراز شاهبست ، و در شاهنامه این پهلوانانند که شاه را بر میگزینند (رجوع شود به جلد دوم سیاه مشق های روزانه يك فیلسوف ، بخش دوم) .

و این تضاد فرّ که از پهلوانان سرچشمه میگرفت (چون سیمرغی بودند) ، با خسترا یا شاهی ، بزرگترین ترازوی اسطوره های ایرانست ، و بنا بر شاهنامه ، این سرکوبی فرّ از سوی شاهان ، و سرکوب کردن فرّ از سوی شاهان ، سبب شکست ایران از اسکندر ، و سپس شکست ایران از اعراب و اسلام شده است . که به طور گسترده در کتاب (شاهنامه و مسئله قدرت) گسترده خواهد شد . با اشاره ای کوتاه ، به این دشمنی سختدلانه و خونخوارانه اهورامزدا و نمایندگانش با آئین سیمرغی ، که حتی او را در اوستا و بندهشن « جه ، یعنی جنده » میخوانند ، آشنا شدیم . البته میتوان پیش بینی کرد که با چنین دشمنی ، در آثار این دوره چقدر دستکاری کرده اند و چقدر آنرا مسخ ساخته و چقدر آنرا حذف ساخته اند . اکنون به اصل مطلب باز میگردیم که گفتگو در باره اصل نظم در برابر اصل آزادی و جشن بود .

اصل نظم و جمشید

هر گاه سخن از فرّ ، که در فرهنگ سیاسی ایران ، اصل نظم اجتماعی و

سیاسی است ، میرود ، پدیده ای که معیار آنست ، جمشید میباشد . در الهیات زرتشتی ، فرّ را يك پدیده كاملاً ماوراء الطبیعی و آسمانی ساخته اند . ولی در زامیاد یشت ، که گفتگو از همین فرّ جمشیدیست بحث از « فراز کوه ، و ژرف آب و دریاست » نه از آسمان و روشنی ، حتی آذر ، که با آتش سروکار دارد و پسر خدا شمرده میشود به نمایندگی از همه امشاسپندان (که البته اهورامزدا هم جزو آنهاست) نمیتواند به آن دست یابد و از فرّ ، محروم میماند . تئولوژی زرتشتی ، با ساختن سلسله ای از فرّ های گوناگون ، نکته اصلی را پریشان و آشفته ساخته است .

در شاهنامه با دقت در داستان جمشید میتوان بآسانی شناخت که فرّ که اصلتش به جمشید باز میگرددیده است ، پیآمد کارها و اندیشه ها و خواستهائیست که به خوش زیستی (خرداد) و دیر زیستی (امرداد) برسند . جمشید ، با خرد و خواستش ، چنین جامعه ای میسازد . آنکه برای مردم درگیتی آنچنان بیاندیشد و کارکند که مردم خوش بزنند و دیر بزنند ، او فرّ دارد . تا لحظه ای که چنین بکند و چنین بیندیشد و بخواهد ، فرّ دارد ، و از لحظه ای که چنین نیندیشد و نکند و نخواهد ، فرّ را گم میکند .

اعمال و افکار و خواستهائی که از گوهر انسان پیدایش یابند و بترایند که این سو و راستا را داشته باشند ، فرّ را پدید میآورند . در زامیاد یشت ، یکی از برترین ویژگیهای فرّ را « ناگرفتنی » بودنش می شمارد .

ناگرفتنی ، که « اگرگفتنی » باشد ، این معنا را میدهد که هیچگاه نمیشود آنرا گرفت ، تا چه رسد بتوان آنرا به مالکیت خود و تصرف مداوم خود در آورد . به عبارت دیگر ، فرّ ، پیآمد بستن پیمان نیست . اینکه ما با شاهی ، پیمان تابعیت از فرمان او ، با او ببندیم ، از این دید ، هیچ اعتباری و ارزشی ندارد . فرّ ، نیاز به پیمان ندارد . آنکه به فرّ رهبری ، آفرین میگوید ، خود را با پیمان ، به فرمان او نمی بندد ، و خود را ملزم و مکلف نمیسازد . بلکه هرگونه رهبری به محضی که آن کار و اندیشه را نکرد ، فرّا از دست میدهد و بخودی خود ، رهبری را از دست میدهد .

اینست که برعکس اندیشه مهرگرانی و تئولوژی زرتشتی ، در شاهنامه نخستین بار پیمان را اهریمن می‌خواهد و می‌بندد و با این پیمانِ شوم ، ضحاک را مجبور به فرمانبری از کارهائی میکند که او نمی‌خواهد (نخستین تابعیت در اثر پیمان بستن کار ضحاکست . ضحاک ، کاری بر ضد اندیشه فرّ میکند) . اندیشه پیمان بستن ، برضد اصل فرّ است . با داشتن فرّ ، نیاز به پیمان بستن نیست ، و پیمان تا موقعی ارزش و اعتبار دارد که فرّ باشد . همینکه نخستین پیمان در شاهنامه به اهریمن نسبت داده شده است ، تفکر سیاسی ملت را در برابر اندیشه پیمان حکومتی ، مشاهده میکنیم ، که با بدبینی مطلق به آن نگرسته میشده است . و این فرهنگ سیاسی ملی (که از تفکر سیمرغی در باره فرّ می‌آید) ، غیر از مطلق بودن اندیشه پیمان است ، که حق اعتراض و سرکشی را به ملت میدهد ، و این همان اندیشه است که مرغان عطار که انسانهای حقیقی هستند ، در جستجوی شاه حقیقیشان (حکومتشان) هستند ، و نسبت به حکومتهای موجود که شاهی یا خلافتی بودند بد بینند . واز آنجا که فرّ ، ناگرفتنی است ، نمیتوان آنرا در خود یا کسی دیگر ، تثبیت کرد و نمیتوان خود را با آن عینیت داد ، و یا مالک آن شد و در آن تصرف کرد ، طبعاً انتقال ناپذیر است ، نه از راه وراثت ، نه از راه انتصاب (گماشتن) . خدا نیز نمیتواند فره را به کسی ، به پیامبری یا به شاهی یا به امامی از خود انتقال دهد . موقعی کسی میتواند فر را انتقال بدهد که مالکش باشد .

هرکسی خدا را آزادانه برمیگزیند (انتخاب خدا)

و این ویژگی فرّ ، چنان فرهنگ سیاسی ایرانی را فراگرفته بود که حتی خدایان ، می‌خواستند « فرّی » باشند ، یا به عبارت دیگر از راه نیروی کششان ، از سوی مردم به خدائی برگزیده شوند .

در بندهشن ، بخش یازدهم ، عبارتی میتوان یافت که این حقیقت را آشکار میسازد . (پاره ۱۶۸ ، ترجمه مهرداد بهار) « چون ایشان ، خدائی را به هرمز دادند » . درواقع امشاسپندان (که همان ایشانند) ، اهورامزدا را به « خدائی » برگزیده بودند ، و بدینسان بنا بر اصل برابر بودن امشاسپندان ، که بارها در اوستا تکرار میشود ، اهورامزدا بقول رومیها « نخست ، میان برابران » بوده است . و این اندیشه به سیمرغ بازمیگردد .

آفریننده که برابر با زاینده و تخمه بود ، برای آنچه زائیده و پدیدار ساخته بود (در این مورد هفت امشاسپند ، از جمله خودش را نیز که اهورامزدا باشد به کردارِ هفتمین ، زائیده بود) فرّ ، پیدا میکرد . خدا هم بی آفرینش و زائیدن امشاسپندان ، خدا نمیشد . و با این کار بود که فرّ می یافت ، و آفریدگانش میبایستی به او آفرین کنند که یکتو انتخاب است .

با آفرین گفتن به دارنده فرّ ، دارنده فرّ ، برگزیده میشد . بندهشن بخش نخست (پاره ۸ ، مهرداد) « هرمزد ، پیش از آفرینش ، خدای نبود ، پس از آفرینش ، خدای .. شد » یا در همین بخش پاره ۱۳ میآید که « هرمزد به امشاسپندان - هنگامیکه ایشان را آفریده است - مشخص گشت » .

ما طبق عادتی که به تفکر اسلامی کرده ایم ، آفریدن را به معنای خلق کردن میگیریم ، ولی در متون ایرانی باید پائید ، چون آفریدن در آغاز ، معنای زائیده شدن و پیدایش داشته است ، و اهورامزدا ، خدائی بود که میخواست سیر بسوی مفهوم خلق کردن بکند ، ولی ایرانیها در اثر سائقه فرهنگیشان ، ناخودآگاهانه ، آفریدن را به همان مفهوم پیدایش و زایش سیمرغی یا مادرخدائی برمیگردانیدند . طبعاً خداهم میبایست در اثر فرّش (اعمال و افکار کششی اش در فراهم آوردن زندگی خوش برای همه) انتخاب گردد ، و به او آفرین گفته شود .

نیایش ، معنای آفرین کردن آزادانه و برگزیدن آزادانه خدا بخدائی بود . این اندیشه به « برگزیدن اهورامزدا از سوی امشاسپندان » کشیده شده است . در زامیادیش ، در همان آغاز می بینیم که پس از جداشدن فرّ از او در پیکر مرغ

، این مرغ که وارگن خوانده میشود ، در آغاز میترا که بزرگترین خدای ایران پیش از اهورامزدا بوده است ، این فر را میریاید و سپس فریدون و سپس گرشاسپ .

پس معلوم میشود که همه خدایان ، به این فر جمشیدی رشک میبردند ، که اهورامزدا خودش طبق روش کلی اش ، برای تابع خود ساختن ، آنرا آفریده خود میداند . و سپس میترا ، سهمی از آن فر میبرد (فری که اساساً تقسیم ناپذیر است) . البته این متن ، پیش از زرتشت بوده است ، و طبعاً میترا در آغاز قرار داشته است . نکته مهمی که برای درک مطلب ما برשמردنیست ، یکی آنست که فر = عینیت با مرغ دارد . این مرغ ، وارگن خوانده میشود ، و تیز پرواز است و درست در جمکرد ، دین و معرفت را مرغی بنام « کریسپت » میآورد که از « کریسپتار » به معنای « پرواز تند » مشتق شده است .

و این مرغها همه تنوعی از همان مفهوم « سیمرغ » هستند ، که ویژگیهای مشترک باهم دارند . سیمرغ هم ، تیز پرواز بود و هرکجا که زال پرش را آتش میزد ، بلافاصله حاضر میشد ، تا معرفت دفاع زندگی خود را از گزندها و دردها به او یاد بدهد . از اینجا میتوان به آسانی سیمرغی بودن فر را شناخت . نکته ای دیگر که از اهمیت بی اندازه برخوردار است ، اینست که در فرهنگ ایرانی ، انسان (جمشید ، نخستین انسان و نماد همه انسانها بوده است) از چنان اصالت و کرامت و حیثیتی برخوردار است که خدائی مانند مهر ، به فر ش رشک میبرد ، و میخواهد آن فر را بگیرد . انسان نمیخواهد شبیه خدا بشود ، بلکه این خداست که میخواهد شبیه انسان شود . تفاوت این اندیشه را در تورات که انسان میخواهد شبیه خدا بشود ، در نظر داشته باشید .

در اینکه بطور استثنائی ، میترا و فریدون و گرشاسپ ، بهره از فر جمشیدی میبرند ، درست برضد مفهوم گوهری فر میباشد که « ناگرفتنی » است . نه به مالکیت اهورامزدا میآید و نه به مالکیت میترا ، و نه به مالکیت فریدون ، و نه به مالکیت گرشاسپ . درواقع ، در اینجا دعوا بر سر لحاف ملا نصرالدین بوده است . آنچه را تصرف ناپذیر است ، اینها تصرف کرده ، و آنچه تقسیم

ناپذیر است ، میان خود تقسیم نیز میکنند ، و سلسله مراتب خود را در این تقسیم معین میسازند .

تقدم اهورامزدا بر مهر ، هم دعوا بر سر برتری خدا بودنست ، و هم مسئله تقدم موبدان آئین زرتشتی بر موبدان آئین میترائی . در واقع موبدان زرتشتی خود را برتر از موبدان مهری می نهند .

آنگاه ، فریدون ، نماد خشترا (شاهیست) که رتبه سوم را پیدا میکند و گرشاسپ ، نماد پهلوانانست ، که رتبه چهارم را به او میدهند ، و چنانکه در داستان سام و زال و رستم در شاهنامه دیدیم ، پهلوانان رابطه مستقیم خود را در اثر فرزند بلافاصله سیمرغ بودن ، معین میسازند ، و خود را اصل فرّ ، و طبعاً تاجبخش میدانند ، که درست برضد این سلسله مراتب در زامیاد یشت هست .

ولی بخوبی میتوان دید که هم شاهان (فریدون) و هم پهلوانان ، میخواهند جمشیدی باشند . اصل شاهی یا خشترا ، خود را تابع اصل فرّ میسازد ، و همین سخن در شاهنامه خود برضد این سلسله مراتب در زامیاد یشت است . چون برتری اصل فرّ ، برتری آئین سیمرغی ، و طبعاً برتری موبدان این نیایشگاه بوده است .

اینکه پهلوانان ، خود را به سیمرغ نسبت میدهند ، و در واقع مردم ، این پیوند را می پذیرند ، و اینکه سام مستقیماً تجریه قداست سیمرغ را دارد ، متوجه ناهم آهنگی اصل شاهی با اصل فرّ ، و با اصول سیمرغی شده اند ، و همیشه برضد تباهکاری این اصل شاهی و شاهان ، تلاش میکنند ، و این تعارض و تنش ، در همه جای شاهنامه ، بویژه در داستان کاوس و رستم نمودار میگردد .

همچنین تعارض میان فریدون و پسرش ایرج ، تعارض میان اصل شاهی و اصل سیمرغی و فری است . و پیدایش سام و زال و رستم در دوره منوچهر ، بیان دوره ایست که اصل شاهی میکوشد خود را با اصل فرّ ، آشتی بدهد .

غایت فرّ، که رویشی و تراوشی است چیست ؟

در زامیاد یشت ، هیچکس حتی اهورامزدا نیز ، به مرغی که پیکرِ فر هست ، دست نمی یابد . اسپنتا مینو که یکی از امشاسپندان هست ، وهومن و اردیبهشت و آذر (پسر اهورمزدا) را بدنبالِ فرّ میفرستد ، و آذر نمیتواند فرّ را بگیرد . واز آنجا که بنا بر اوستا ، گفته و کرده و اندیشه همه امشاسپندان باهم یکیست ، و اهورامزدا نیز خودش آخرین امشاسپند است ، طبعاً باهم به آن فر دست نمی یابند . و فرّ ، به ژرف دریا ، نزد آپام ناپات (نوه آب) میرود و بسرچشمه خویشتن باز میگردد . نکته حساس و ژرفی که هنوز دراین یشت از زیر مقراض موبدها باقی مانده است ، اینست که ناگهان اعتراف به آن میشود که همین آپام ناپات ، آفریننده انسان است .

نخستین انسان که جمشید بوده است ، بواسطه فرش در پیوند با آفریننده انسان که آپام ناپات باشد قرار میگیرد . این تصویر انسان ، با آنچه ما در کیومرث می یابیم فرق دارد . تئولوژی زرتشتی با آوردن کیومرث به کرار نخستین انسان ، مجبور بوده است که در این داستان دستکاری کند . افسوس که از این اسطوره ، اثری دیگر در دست نیست .

و دراینجا میتوان دید که جمشید ، اصل سیمرغی دارد ، چون سیمرغ برفراز درخت همه تخمه در دریای فراخکرت (میان آب) نشسته است . آناهیت ، مادرخدای دیگر نیز ، آبی هست . و ازاین رو تراوشی بودن فرّ را میتوان باز یافت . نظم و معرفت ، مانند آب از انسان میجوشند . یکی بودن ریشه چشم و چشمه ، و اینکه بینش از چشم ، مانند آب از چشمه ، میجوشد ، خود باقیمانده همین تصویر است . یا اینکه خانه ، نماد نظم است . در بندھشن همه نظم جهان به يك خانه تشبیه میشود . و جمشید هم در شاهنامه و هم در

وندیداد ، نخستین سازنده خانه است (با آنکه در وندیداد بنا به روش کلی اوستا ، اصالت به اهورامزدا داده میشود ، و اوست که به جمشید ، خانه سازی را میآموزد در حالیکه وارونه اش صحت داشته است) . و خانه که نظم باشد ، معنایش « چشمه » است که هم در ادبیات میآید (در آثار نظامی) و هم گُردها تا بحال به چشمه ، خانه میگویند . و هم رستم به هفت خان میرود که معنایش « هفت چشمه » باشد ، و در این هفت چشمه است که میتواند با خون جگر دیو سپید ، چشم شاه و سپاهیان (خسترا) را روشن سازد ، و چشم آنها را چشم خورشیدگونه سازد ، و این جمشید است که دراوستا ، چشمش خورشید گونه است .

بدینسان باز اصالت پیوند پهلوان با سیمرغ ، نموده میشود ، و این پهلوانست که چشم شاه را روشن میسازد . این اصل فرّ است که اصل شاهی را از بی اندازه خواهیهایش نجات میدهد . بدینسان فرّ ، تراوش از گوهر سیمرغی انسانست .

در بندهشن ، می بینیم که سیمرغ بر فراز درخت همه تخمه نشسته است که میان دریای فراخکرت میباشد . دریا که آب باشد ، نماد خرداد است و درخت ، نماد امرداد است . خرداد ، خوش زیستی است و امرداد ، نماد نامردنی بودن در گیتی است که دیر زیستی نیز خوانده شده است ، و اعمال و افکار و خواستهای جمشیدی همه در پی واقعیت بخشیدن به همین دو غایت میباشد . و موقعی جامعه نظام حقیقی پیدا میکند که همه انسانها بدنال این غایت باشند و بنا تراوش چنین فرّی ، جایگاه و نقش اجتماعی و سیاسی هرکس در اجتماع معین میگردد و پائین و بالا میرود .

در واقع آنچه در خرد و خواست جمشیدی ، پیکر می یابد ، همان خرداد و مرداد است که گوهر سیمرغی هستند . چون از آن آب دریای فراخکرت ، درخت همه تخمه پرورده میشود ، و به بر می نشیند و تخمه همه زندگان فراهم میآید و سیمرغ ، عینیت با همین تخمه ها دارد ، و خود در واقع تخمه این درخت است . سیمرغ ، آمیزش درخت و آبست .

می بینیم که جمشید ، سیمرغی میاندیشد و میخواهد و میکند . جمشید ، دردها را با پزشکی از همه مردم میزداید ، و در بندهشن میآید که تخمه های این درخت، پزشك همه دردهاست . و رد پای پزشك بودن سیمرغ ، در شاهنامه مانده است . جمشید و سیمرغ ، هردو نخستین پزشكند .

فرّ که اصل نظم است شیوه پیدایش نظم را در جامعه معین میسازد

فرّ ، چنانچه دیدیم ، ایجاد حضورش را در همه جا میکرد ، تا شناخته شود و به آن آفرین گفته شود . سیمرغ ، درفرش بود که خدا میشد ، به عبارت دیگر آن موقعی خدا میشد که فرّش همه جا پخش گردد و در فرش ، همه جا پیدایش یابد . هرکسی در هرجا باید در اثر این فرّ ، بتواند به او آفرین کند و او را با این فرش (نه احساس قدرتش) بخدائی برگزیند . بنا براین فرّ ، باید همه جا پیدا باشد . پس باید همه جا پخش شود تا بطور مستقیم وی میانجی هر يك را به خود جذب کند .

اینست که سیمرغ ، عینیت با « تخمه و چکه آب ، که همان تخمه آب است » دارد . او به شکل تخمه و چکه ، باید در همه جای گیتی پخش شود ، تا سیمرغ باشد ، تا همه را بتواند دور خود گرد آورد . از اینجاست که دوشدای دیگر ، با او همکاری میکنند که در واقع عین خود او هستند . اضداد درونی تخمه ، همیشه به صورت دویال ، نموده میشوند . و این دو خدا ، یکی باد است (که وایو یا وز خوانده میشود و من گمان میکنم که ریشه همان وزیدن و وزش است) و دیگری ستاره تیشتر که تیر باشد ، با آن رابطه دارد . در واقع باد و تیشتر و سیمرغ ، باهم در آغاز، مجمع خدایان سه گانه را تشکیل میداده اند که ازهم جدا ناپذیر بوده اند ، و اثر آن در بندهشن باقیمانده

است . باد ، با همان دم یا جان (زندگی) عینیت دارد . این جمع سه گانه خدایان ، متناظر اقانیم ثلاثه مسیحیت است ، و می باید از راه مهرپرستی ، به غرب راه یافته باشد .

سیمرغ ، روی درخت همه تخمه (که خودش نماد همه تخمه هاست) نشسته است و تخمه هارا در آب میافشانند و با آب میآمیزد ، و از آن پس ، نیاز به همکاری باد و ستاره تیشتر که خدای باران است دارد تا تخمه هارا از آب بر انگیزاند و در پیکر اهر ، به هرسوئی ببرد و در همه جا ببارد . سیمرغ ، به عنوان تخمه ، اصل آرامش است ، و باد و تیر باهم به عنوان دویال او ، اصل جنبش هستند . باد و ستاره تیشتر ، خدایانی هستند که سیمرغ را با همه گیتی پیوند میدهند ، یا سیمرغ را همه جا حاضر و پدیدار میسازند . یا به عبارت دیگر ، سیمرغ به شکل آمیزشی از « تخمه و چکه که آنهم تخمه است » با باد و تیشتر در همه گیتی ، فرو ریخته و درهمه گیتی فرا میرود . اینست که هر انسانی نیز فرّ دارد . هر انسانی ، گوهر سیمرغی دارد یا به سخنی دیگر ، سرچشمه پیوند است . نظم در اجتماع ، از گوهر افراد انسانی میجوشد و میتراود . فرّ که میتراوید ، سپس با نفوذ تئولوژی زرتشتی ، روشنی ساخته میشود و می تابد . فرّ جوشیدنی و روئیدنی آبی و گیاهی ، روشنائی میشود .

اکنون نگاهی به باد ، یا وایوس میاندازیم . وایو ، در اوستا و بندهشن ، اصل پیوند دهنده اضداد است . انگرامینو (اهریمن) و اسپنتا مینو (اسفندارمذ) را که دو ضد بنیادی در جهان بینی ایرانی هستند ، به هم پیوند میدهد . در واقع آسمان ، جامه ایست که همه چیز را به هم پیوند میدهد ، و سپس این آسمان ، جامه میترا میشود ، و کُشتی (که هم‌ریشه Kueste Coast است) یا کمر بند گیتی ، که برترین قسمت جامه شمرده میشود و نماد دین میباشد ، گیتی را به هم پیوند میدهد .

بافنده و ریسنده و سازنده جامه ، از دوزخ تار و پود ، نشانگر آفریننده نظمست ، که در شاهنامه به جمشید نسبت داده میشود . جمشید ، همان کار

وایو را میکند .

در جهان نگری سیمرغی ، ضد را نباید نابود ساخت ، بلکه چرخ آفرینش ، در پیوند دادن اضداد باهم میگردد و می جنبد . و در زامیادیشته که گفتگو از فرجمشیدی هست ، این اندیشه سیمرغی نیز آمده است . فقط این اندیشه ، مطرود دین و تشولوژی زرتشتی بود . اهورامزدا ، هرگز نمیتواند با اهریمن ، پیوند بیابد و طبعاً وایو را در این نقش غی پذیرد و نقشش را بکلی تغییر میدهد . در زامیاد یشت ، پهلوانی بنام اسناویدکا ، میگوید که میخواهد انگرامینو و اسپنتامینو را به گردونه آفرینش ببندد ، تا گردونه آفرینش را بکشد . و وایو که از خدایان سه گانه سیمرغیست ، کارینادیش همین بوده است . از این شخص در زامیاد یشت ، بیدی و تحقیر نام برده میشود ، و نخستین پهلوان که گرشاسپ باشد ، کشنده این شخص میگردد . در واقع ، چون گرشاسپ ، بنام نخستین پهلوان ، یک رهبر آئین سیمرغی را میکشد و حقانیت به پهلوانی خود میدهد ، وظیفه همه پهلوانان را کشتن سیمرغیان و آئین سیمرغی میسازد . از سوئی دیگر ، وظیفه پهلوانان میشمرد که ضد را نابود سازند ، و این برضد اندیشه سیمرغی بوده است .

و هم آهنگ با این اندیشه سیمرغی ، در داستان جمشید می بینیم که او هم دیوان را برای ساختن خانه (نظم) بکار میگمارد ، و هم برای رفتن آسمان و رسیدن به چکاد کامیابیهای خردش ، بر دوش دیو پرواز میکند ، و برعکس کیکائوس ، در پرواز کامیاب میشود . پرواز فقط با دوبال ، با هم آهنگ ساختن دوزد ، ممکن میگردد .

سپس این دوبال ، تأویل تازه تری پیدا میکند ، که انسان نیاز به دوگونه خرد دارد تا مانند جمشید پرواز کند ، یکی آسنا خرد (که همان خرد جمشیدی در شاهنامه است) و دیگری ، گوش - سرود خرد که اصطلاحی تازه برای سروش است ، که در آغاز شاهنامه ، در خدمت کیومرث میباشد .

ولی سروش ، بینش خردی نبوده است . کیومرث در آغاز شاهنامه ، بینش سروشی دارد ، نه بینش خردی . و در واقع حکومت ، در شاهنامه ، بر شالوده

بینشِ سروشی گذارده میشود ، و سروش ، برعکس تئولوژی زرتشتی ، اصل فرمانبری نبوده است ، چنانکه در آغاز شاهنامه این سروش است که نخستین فرمان را به نخستین شاه میدهد ، و نخستین تصمیم را میگیرد .

و سروش یکی از خدایان سیمرغی و مادر خدائیس (همیشه در شب میآید و موی تاریکش سراسر وجودش را پوشیده است) . و این بیان آنست که اصل شاهی ، تابع اصل فرّ است ، چون کیومرث به عنوان نخستین شاه ، فقط به فرمان سروش ، کار میکند ، و از این گذشته ، فرمان باید ماهیت سیمرغی داشته باشد ، و از اصل قداست زندگی سرچشمه بگیرد ، وگرنه هیچ حقانیتی ندارد . اکنون نمیتوان در این بحث بیش از این ژرف وارد شد ، فقط اشاره ای کوتاهش به تنگ بینی و سطحی بینی بسیاری از پژوهشگران در شاهنامه که می پندارند شاهنامه حکومت را بر پایه خردگرایی ناب میخواهد .

همکارو برابر با سیمرغ ، تیشتر میباشد که نماد همین پیوند سیمرغ با هر نقطه ای از گیتی میباشد . تیشتر ، در همان آغاز یشت مربوطه اش ، از نژاد آیام نپات (نوه آب) خوانده میشود ، که فرّ جمشید به او باز میگردد . فرّ ، مانند تیر به جهان پرتاب میشود و با خود « تخمه و چکه سیمرغی » را به هرجائی میاندازد . و در اوستا و شاهنامه ، تیر چهارپر را می یابیم که در واقع اشاره به همان پر سیمرغست ، چون هر دو پری ، نماینده يك مرغست ، و سیمرغ بنا بر داستان سیمرغ د ر هفتخوان اسفندیار « دو فرزند » دارد . یا به عبارتی دیگر ، مرکب از دو اصل متضاد (انگرا مینو و اسپنتا مینو) است . تیر ، با این چهار پر ، خود نماد پیوند سیمرغی است ، و در خود ، پیوند را حمل میکند . و تیری که آرش کمانگیر میاندازد ، معنای این « پیوستن زمین هارا به ایران » دارد ، نه تنها « تعیین نقطه مرزی » . از آنچه تیر میگذرد ، به کماندار می پیوندد ، و از او میشود .

به همین علت سیمرغی بودنست که تیر و کمان ، نماد سلسله هخامنشی نقش بر سکه هایشان شده است . اهورامزدا ، علیرغم طرد سیمرغ ، همکاران و فرزندان او را میخواهد نه تنها جزو ملتزمین رکاب و همکار خود کند ، بلکه

آنها را مکلف به خیانت و پیکار نسبت به مادر و یا همکار اصلیشان سازد .
باد را همکار خود در آفرینش جهان میکند ، و آنگاه تیشتر را برابر با خود
میخواند ، و او را مکلف به مبارزه و سرکوبی « پری » میسازد ، که چیزی جز
خود همین سیمرغ نیست . و آنکه هزاره ها همکار سیمرغ و همگوهر
سیمرغست ، باید سیمرغ را نابود سازد و با آئین سیمرغی بجنگد . در واقع
همان کار ناجوانمردانه را از او میخواهد که خانواده گشتاسپ ، با رستم و زال
در شاهنامه کرده اند ، و برای این ناجوانمردی ، از رودابه که دختر « سیندخت
= دختر سیمرغ » است این خانواده نفرین میگردد که « تخم اسفندیار
در گیتی مباد » .

و طبق شاهنامه و عقیده مردم ، هخامنشی ها و ساسانیها ، تخمه اسفندیار
هستند . و نفرین مادر (رودابه دختر سیندخت = دختر سیمرغ) ، نفرین
مادر خدا (سیمرغ) است که در آئین سیمرغی ، شومترین نفرین میباشد که
بی برو برگرد واقعیت می یابد . در واقع ، تاریخ شاهان ایران و شاهی در ایران
، با نفرین سیمرغ بطور جداناپذیری ، گره خورده است ، و فاجعه شکست
هخامنشیها از اسکندر و شکست ساسانیان از عرب ، چیزی جز واقعیت یافتن
نفرین سیمرغ در سرکوب کردن فرّ نیست که مدار نظم سیاسی باید باشد .
نه تنها شاهنامه بیانگر این بزرگترین ناجوانمردیست ، بلکه در اوستا نیز رد پای
این ناجوانمردی را میتوان یافت . و همین ناجوانمردی نسبت به جم ، انسانی که
سیمرغ و آپام نیات (نوه آب) آفریده اند ، شده است که به او نسبت دروغ داده
اند و او را مطرود ساخته اند .

در داستان جمشید که در وندیداد بجای مانده است ، میتوان شناخت که این
اتهام محض از سوی موبدان زرتشتی بوده است که از تصویر خود زرتشت از
جمشید ، مایه گرفته است ، ولی مردم ایران ، در برابر این اتهام ناجوانمردانه ،
نسبت به انسان آرمانی خود و حکومت آرمانیش که در جمشید پیکر به خود
میگیرد ، هیچگاه بیوفا نشده اند .

سیمرغ یا سنگمرغ ، آنکه با يك بوسه ، بوجد میآورد

گفته شد که فرّ ، در آغاز ، تراوشی بوده است نه تابشی . سیمرغ ، برعکس کاربرد تمثیلی شیخ عطار از این کلمه ، و دادن معنای عددی به آن (۳۰) ، معنای « سنگ » داشته است (برهان قاطع) سیمرغ ، سنگمرغ بوده است . البته نظر ما از سنگ ، به کوهی که در شاهنامه فرازش لانه دارد میافتد . ولی سنگ ، معنای دیگر و فراختری داشته است که باید آنرا شناخت تا به ماهیت سیمرغ پی برد . در بخش نهم بندهشن (ترجمه م. بهار) میتوان دید (پاره ۳۹ و ۴۰) که « آن را که مردمان ابر خوانند ، آن سنگ است این آتش که افتد ، که همه مردم برق خوانند ، نیز سنگ است » . در اینجا بخوبی میتوان دید که ابر و برق ، « سنگ » خوانده میشده است . و در شاهنامه و اوستا می بینیم که سیمرغ ، همیشه در ابر تاریک و سیاه فرود میآید و یا در ارتباطست . پس سیمرغ ، از زمره خدایان آب و هوا شمرده میشده است . و زائیده شدن میترا از سنگ (در اوستا مادرش آرامنتی که مادر خداست ، خوانده میشود) یا زائیدن نخستین انسان از سنگ ، در واقع زائیدن میترا و یا انسان از « تخمه آتش » بوده است ، چون برق (اخگر) ، تخمه آتش است که مادرش ابر است . آتش ، سرچشمه مادری دارد . و اینکه در آغاز شاهنامه ، هوشنگ با انداختن سنگ به مار ، به سنگی بزرگتر میخورد ، و از آن آتش پیدا میشود . در واقع این بیان برخورد دو ابر به هم ، و ایجاد برق و پیدایش آتش از برق میباشد . و جشن سده در واقع با آذرخش ، کار داشته است . همچنین اسناویدکا که پهلوان مطرود سیمرغی در زامیاد یشت هست و میخواهد از زمین ، چرخ و از آسمان ، گردونه بسازد ، و انگرا مینو و اسپنتامینورا به آن ببندد ، دستهایش از سنگ است . در واقع هرچه را بادست

می بساید ، در آن ، تخمه آتش (برق) میاندازد . دست سنگی ، در بسودن هرچیزی آنرا ، میبوسد . زال ، وقتی رستم نوجوان را نزد خود میپذیرد :
 بفرمود تا رستم آمد برش ببوسید با دست ، یال و سرش
 و اینکه اسناویدکا با دست سنگی انگرامینو و اسپنتا مینو را میبوسد ، آنها را
 مانند برق به آمیختن و باروری از همدیگر بر میانگیزد . يك كلمه یا آهنگ یا
 سرود یا آواز ، گوش را میبوسد .

شاید سنگ ، همان واژه song در زبان انگلیسی باشد . سانگا در سانسکریت ، به معنای فراگفتن ، باسرود به کسی آفرین یا نفرین کردن و چیزی را آرزو کردنست . نارا سانگا ، در ریگودا و در اوستا ، حکم پیامبر (مانند جبرئیل یا روح القدس) را دارد . نارا شانساسا Nara Sansa پیامبری آتش آسا بوده است و Nara « آواز خوان و یا پهلوان و یا خدا » بوده است . در واقع او دارای کلماتی افسونگر بوده است که بیماریها را چاره میکرده است . اینست که در وندیداد ، نیروسنگ با آریامن و « ماترا اسپنتا » همین نقش را دارند . در بندهشن ، سروش و نیروسنگ و ماترا اسپنتا ، امشاسنپدان نهم و دهم و یازدهم هستند که در واقع نقشی بسیار نزدیک به هم بازی میکنند . ماترا اسپنتا ، « سخن مقدس » است . و نیروسنگ ، در میترائیسم به « آتش پنهانی در سینه شاهان » اطلاق میشود . در حقیقت ، این سنگ ، همان « آواز سیمرغ » یا « آواز کریسپت که دین را نزد جم در جمکرد » میبرد ، میباشد .

ویژگی این بانگ ها آنست که مانند برق ، تخمه آتش را میافکنند و در انسان ، حریق بزرگ میآفرینند . و در برهان قاطع رد پای آنرا در کلمه سینج Sayanjon (سین ، سننا = سیمرغ) می یابیم که معنایش شراره آتش و اخگر و پاره آتش است . همچنین در کلمه سنجر ، که بقولش ، مردمان صاحب حال و وجد و سماع را نیز گویند ، و همچنین سنجرستان ، جائیست که مردمان در آن وجد و سماع کنند . و سنگر ، به خلاف معنایی که ما امروزه بدان میدهیم ، سیخول (خاریشت کلان) است ، که خارهای پشت

تیرانداز باشد، یعنی خارهای خود را چون تیر اندازد . یا سنگرگ ، سنگچه ایست که تگرگ و ژاله باشد . که همه با تیر و انداختن و ابر و باران، کار دارند . پس سیمرخ ، خدائی بوده است که با آب و ابر و برق و باران و تگرگ کار داشته است . و فرّ ، نیز تخمه آتش پنهانی (برق = اخگر = تخمه آتش) بوده است که در چیزها میافکنده است و همه را بوجد و حال و مستی و نشاط میآورده است

. سیمرخ ، خدائی بوده است که با يك بوسه ، با يك بانگ و سرود و آواز و يك سخن و پند ، با يك جرعه ، با يك اخگر ، تحول کلی میداده و به وجد و نشاط میآورده است .

و در نندیداد ، وقتی جمشید با تنگنای گیتی رویارو میشود ، به یاری آرامتنی (مادر خدائی که تتولوژی زرتشتی پس از طرد سیمرخ ، اوراجانشین سیمرخ میسازد ، و از امشاسپندان اهورامزدا ، و همکار او میگردد)، گیتی را با نوک پیکانی و تازیانه میساید (سفتن) ، و آنرا میانگیزد . چنانکه رستم در خوان اول با نوک پیکان ، آتش بر میانگیزد .

و همچنین با يك بوسه و بسودن بود که میشد سیمرخ یا آرامتنی را بیاری خود خواند و با او تماس گرفت . با بسودن یا بوسه بر زمین ، انسان با مادر خدا پیوند می یافت .

و اینکه زال در برابر کیخسرو ، دست به خاک میزند و آنرا به لب آورده میمزد ، همین بوسه به مادر خدا هست ، که بیان یکی شدن با مادر خداست . و در جلوساه دست بسوی لب بردن باید بیانگر همین پیوند با زمین و سوگند و پیمان به مادر خدا باشد که در تخت جمشید باقیمانده است . و غاز ، که بوسیدن خاک باشد، در این دوره ، بیان فروتنی نبوده است ، بلکه نشان پیوند یافتن ، یا عینیت یافتن با مادر خدا بوده است ، و دست بر روی لب ، معنای خاموشی و فرمانبری نداشته است ، بلکه معنای سوگند به مادر خدا داشته است ، و هنوز خاک ، معنای توراتی و انجیلی و قرآنی را نداشته است که غاد هیچ و پستی و خواری بوده است

هائوما ، آنچه در مستی ، جوان و جاودانه و خوش میسازد ، وبینش به حقیقت می دهد

همانسان که سیمرخ ، هم تخمه و هم خدای انگیزنده است (هم اسپنتامینو وهم انگرامینواست) ، جهانی را نیز که پدید می آورد ، جهانی از تصاویر هستند ، چون تصاویر ، هم تخمه اندیشه ها و احساسات ، و هم انگیزنده اندیشه ها و احساسات هستند . ما در عبارات ، از يك فكر به فكر ديگر میرویم . ولی يك تصویر ، مارا به اندیشه ها و احساسات و اعمال کثیروگوناگون میانگیزد .

ما این حرکت منطقی تنگ ولی محکم ، از يك فكر به فكر بعدی را که همسایه آنست ، برتر از پرواز ناگهانی از يك تصویر ، به طیفی از افکار و احساسات می شماریم . علوم مثبت ، نتیجه این حرکت گام بگام و پیوسته و تنگی که کنترل پذیر است میباشد ، و کمتر فریب و اشتباه در آنست . ولی با هر تجربه ای نمیتوان با این شیوه آشنا شد . و انسان تجربیاتی نیز دارد که تخمه های تاریک و انگیزنده اند که هنوز در گورشان تصویری هستند ، و در برابر يك تصویر ، دامنه ای از افکار و احساسات قرار میگیرند . امروزه کوشیده میشود که تجربیات هنری و عرفانی و دینی را تقلیل به مفاهیم فلسفی و علمی و منطقی بدهند ، و این را اعتلاء آن تصویر میدانند ، ولی در واقع در تضاد با آن تجربیات عمل میکنند . از اینجاست که دیده میشود ، علیرغم تنوریهای علمی ، که چند گاهی میدان را فتح میکنند ، باز اسطوره ها باز میگردند ، علت هم آنست که در اسطوره ها ، تجربیات انسانی در غنایشان چهره به خود گرفته اند . اسطوره ، غنی تر از تئوری و دستگاه فکری و فلسفی است ، ولی ایمان به پیشرفت (که در آن ، ارزش برتر ، به همین منطق و دستگاه و حرکت از مفهوم به مفهوم داده میشود ، و پیشرفت را همین تقلیل دادن و

تنگساختن تجربیات می‌شمارد) ما را بدان می‌گمارد که منکر این گستره بشویم و در آن گونه ای بدویت ببینیم .

خرداد و مردا (هاروت و ماروت) گوهر سیمرغست

گوهر سیمرغ ، چنانکه دیده شد ، خرداد و امرداد است که همان خوشزیستی و دیر زیستی یا جاودانگی باشد . سیمرغ ، روی درختی (امرداد) نشسته است که در میان آب (خرداد) قرار دارد . البته جاوید بودن ، در جهان بینی سیمرغی، به معنای « همیشهگی از راه نوزائی و نوآفرینی و مکرر » است . جاوید بودن ، معنای بقای روح به معنای ما را ندارد . تخمه ، هم اصیل و هم جاوید است . انسان ، چون تخمه است ، هم اصیلست و هم جاوید .

در اسطوره ها ، شیوه نشان دادن گوهر يك چیز ، آنست که گوهرش را بیرون از او می‌آورند و کنار او می‌گذارند . از این رو می بینیم که گوهر این سیمرغ که خرداد و امرداد است ، در دریای فراخکرت ، کنار او قرار داده میشود ، و درخت گو کرن « است که « هائوما » ، نوشابه مستی بخش ، شیره آنست . در واقع هائوما ، همان ویژگیهای خردادی و مردادی و سنگی را دارد . این ها همه ، آرزوها و غایات گوهری انسان بودند که در سیمرغ ، تجسم یافته بودند که در میان دریای پهناور و خطرناکی قرار داشت و این دریا ، آنها را از زندگان و انسانها جدا می‌ساخت .

سیمرغ و خرداد و امرداد و هائوما ، نارسیدنی بودند . با کشتی باید خطر کرد تا بدانها رسید . همه غایتهای انسان ، در آب و از آب بودند ، این بود که همه موجودات آبی و آبکی بودند ، که معرفت حقیقت (آشا) و خوشی و جاودانگی را می‌آوردند . فرآز آب بود و به آب بر میگشت . انسان ، از آب بود و آقام نپات او را آفریده بود . خوشزیستی، در آب بود . امرداد ، گیاهی بود که همیشه از آب پرورده میشد . هائوما شیره درخت گوکرن بود ، که کنار همین

درختی بود که سیمرغ رویش نشسته بود ، و شیر ، مانند خون ، نوعی آب بود . و رسیدن به این آرزوهای انسانی ، انسان را مست میکردند . چنانکه در بندهشن می بینیم که باریدن باران از ابر ، با جام می ، مقایسه میشود که چنان خوشی میآورد (بخش نهم ، پاره ۱۳۱) . در اوستا این اندیشه که نوشابه مستی آور هائوما ، با خود معرفت حقیقت و جاودانگی میآورد بجای مانده است . از افشره هائوما یا به اصطلاح کنونی و متداول ما ازافشره رز (باده) ، انسان به معرفت حقیقت میرسید و زندگی جاودانه می یافت .

مستی هائوما ، او را به آن حالت سیمرغی میرسانید . و می بینیم وقتی سیمرغ ، ابری فراز کوه البرز میشود و به فراز البرز میرود ، هائوما نیز به فراز کوه البرز میرود ، و باز همسایه سیمرغست جم هم فراز البرز ، جمکردش را میسازد . با نوشیدن افشره هائوما ، انسان سیمرغی میشود و معرفت سیمرغی پیدا میکند و مانند سیمرغ ، جاوید از راه رستاخیز همیشگی میشود .

و جمشید برای آن فر داشت ، که پدرش ، نخستین افشرنده هائوما خوانده میشود . در هائوما یشت ، به زبان هائوما گذارده میشود که « مرا وی واهانت vivahant بکردار نخستین انسان ، افشرد ، و بسبب افشردن هائوما ، پسری برایش زائیده شد که جمشید نامیده شد » . افشردن يك گیاه یا میوه ، و بدست آوردن آب گیاه ، به معنای آن بود که گوهر گیاه ، خون گیاه ، آب گیاه ، پدیدار ساخته میشود . و همه پزشك بودن سیمرغ و درخت همه تخمه ، در این بود که در تخمه ها ، داروی همه دردها نهفته است .

فشردن تخمه و بدست آوردن شیر اش ، بدست آوردن داروی همه دردهاست . و جمشید ، پزشك همه دردها بود ، ازین رو همه بیمارها را میزدود و انسان را از نو جوان میساخت . فرّ ، این نیروی آفرینندگی را دارد ، و نیروی رستاخیزست . آنکه هائوما را در هاون میفشرد ، ابدیت و حقیقت و مستی و شادی میبخشید ، و گوهر سیمرغی انسان را بر میافروخت . در اثر فشردن همین هائوماست که در اوستا ، جمشید سرما و گرما را میزداید ، و رشگ را

که احساس نابرابری میان انسانهاست میزداید ، و همه را جوان پانزده ساله میکند . و در هائوما یشت می بینیم که پدر جمشید ، نخستین افشونده است ، و سپس افشردن هائوما به پدر فریدون (که اصل شاهبیت) و پدر گرشاسپ (که اصل پهلوانبیت) نسبت داده شده است .

فرّ ، اصلی برتر از اصل شاهبیت . جمشید هم مانند سیمرغ ، دو فرزند دارد و ضحاک و سپس فریدون ، با دختران جمشید زناشوئی میکنند ، تا وارث این فرّ شوند ، چون خود فرّ ندارند .

در آئین سیمرغی ، مستی با پیدایش گوهر انسان کار داشته است ، و حقیقت و دانش و راستی ، چیزی جز همین پیدایش گوهر او نبوده است . اینست که در هائوما یشت می بینیم که از هائوما « دانش همه سویه » خواسته میشود ، و هائوما « سرچشمه حقوق مقدس » است ، هائوما ، در بر دارنده « حقیقت شادی آور » است . هائوما چیرگی بر دشمنی (نه بر دشمنان) را میآورد . هائوما در خود ، خرداد و مرداد را دارد . هائوما ، فردیت انسان را پدیدار میسازد ، چون از او خواسته میشود که انسان را « مستقل از همه موجودات » بسازد . و جام جم در اشعار حافظ ، دارای همین ویژگیهاست . و از اینجاست که می بینیم ویژگیهایی که در دین یشت به دین ، نسبت داده میشود و سپس در وهرام یشت ، که از زمره خدایان سیمرغیست ، میآید ، از ویژگیهای بینش چشم خود انسانست . دین ، بینشی است چشمی ، و طبعاً چشمه ای و تراوشی از گوهر خود انسانست . دین مردمی یا سیمرغی ، با دین از دیدگاه تشولوژی زرتشتی فرق بسیار داشت . دین سیمرغی ، دین آموزه ای نبود ، واز این رو هست که در وندیداد اهورامزدا شکایت میکند که نخستین بار دین مزدیسنا را به او ارائه داده است تا به گیتی بیاورد ، ولی جمشید از این کار سرباز میزند . دین جمشیدی با دین سیمرغی که همان دین مردمیست ، تفاوت فراوان دارد . و اینکه کیخسرو برای جستن بیژن ، جام را در نوروز میطلبد و در آن مینگرد ، بیان آنست که در نوروز، هائوما یا نوشابه های مستی آور مینوشیده اند، و نوشیدن هائوما ، و شادی کردن و آواز خواندن و

رقصیدن ، يك آئين سيمرغی بوده است ، و کاری مقدس بوده است .
 در اوستا پشت خرداد آنقدر دست کاری شده است که ویژگیهای اولیه اين خدا
 بکلی زدوده شده است ، و گرنه آنچه ما در ادبيات اسلامی از هاروت و ماروت
 (که خرداد و مردادند) می یابیم نشان آنست که شیفته زندگی و خوشی در
 گیتی بوده اند ، فقط اینطور توجیه میشود که فرشتگانی بوده اند که بیش از
 حد اعتماد به قداست خود کرده اند، و در اغوا شدن به خوشیها ، آنرا به خطر
 انداخته اند . جام جم ، نشان همین هائومائی بودن جشن نوروز بوده است .
 اين معرفت همه سويه هائومائی که دارنده حقیقت مفرح بودو چابک و نیرومند
 وبالنده میساخت ، اوج پیدایش حقیقت پرورنده و دردزدا را با مستی پیوند
 میداد ، هم آهنگ با آئين رايِزی هخامنشی ها داشته است . بنا بگفته
 هرودوت ایرانیها در مستی بوده است که باهم رای میزدند، ولی در بیداری
 درباره آن تصمیم میگرفتند . اين مستی، باید مستی با هائوما باشد .
 پهلوانان در شاهنامه در بزما پس از نوشیدن باده با هم رای میزنند . و اینکه
 دروندیداد، جمشید در برخورد باتنگناهای اجتماعی ، انجمن رايِزی گرد
 میآورد ، بیان همین پیوند مستی با پیدایش راستی و دانش است . و اینکه
 سروش ، خشم را فرومیگوید و مهار میکند ، از اینجا سرچشمه میگیرد که «
 معرفت هائومائی » میبایستی تابع « معرفت سروشی » باشد . چون خشم ،
 وارونه معنای کنونیش ، غضب نبوده است ، بلکه بدمستی و یا مستی هائی
 بوده است که به ستیزش کشیده میشده اند ، و سروش ، خدائی بوده است که
 به آن مستی ، انضباط میبخشیده است .
 سروش ، معرفتی از ژرفای انسانی بوده است که در خواب یا حالتی خوابگونه
 پدیدار میشده است و ناگهان در انسان برق میزده است ، درحالیکه در هائوما ،
 معرفت در سرمستی بوده است . هائوما با مستی اش ، بر دروغ و دورویی و
 ریاکاری چیره میشده است ، ولی سروش ، زیاده روی در مستی را کنترل
 میکرده است . ازاین رو در داستان کیومرث در شاهنامه ، « معرفت سروشی »
 برتر شمرده میشود . هم معرفت سروشی و هم معرفت هائومائی ، بینش

سیمرغی هستند. و اینکه دین که همان معرفت باشد (چیستا = بینائی از دور و در تاریکی) مرغ راسپیت نزد جم میبرد، وهیویداست که دین مزدیسنا و اهورامزدائی نیست که او رد کرده است، این مرغ را در بندهشن سردار همه مرغان، و حتی برتر از سیمرغ میدانند. و اینکه در هائوما یشت، مرغهای مقدس و دانا هستند که هائوما را به فراز کوهها (جمکرد نیز فراز کوه بود) میبرند، بیان هائومائی بودن معرفت جمشیدیست. در ویژگیهای هائوما در این یشت، میتوان همه ویژگیهای جمشید و فرهنگ و حکومت جمشیدی را باز یافت. اینکه چگونه و از کجا در شاهنامه مفهوم «خرد» بجای معرفت هائومائی و چشم بینای دورین و ریز بین و تیزبین در تاریکی، گذاشته شده است، نشان آنست که داستان جمشید در شاهنامه، تأویل متأخری از داستان اصلی جمشید است که هسته اصلیش را نگاهداشته است.

تخت جمشید ، نیایشگاه سیمرغ بوده است

تخت جمشید، نام عامیانه و افسانه ای نبوده است، بلکه هخامنشیها این شهر مقدس را برای برگزاری مراسم مقدس نوروزی بنا کرده اند، نه برای آنکه پایتخت نمایشی آنها باشد. کتزیاس Ktesias یونانی که ۲۴ سال در دربارداربوش بوده است، با چنین لحنی از تخت جمشید سخن میگوید که از شیوه سخنش میتوان به ماهیت دینی تخت جمشید پی برد. اگر پایتخت سیاسی بود، در باره امکانات پدافندی آن میاندیشیدند که در تخت جمشید مفقود است. از این گذشته، نزدیکی مقابر شاهان هخامنشی بدین بنا، استوار بر اندیشه سیمرغی بودن بناست، چون فرّ سیمرغی، نیروی رستاخیزی دارد و از سر زنده میکند.

در میتراثیسم که هنوز بر اذهان و روان چیره بوده است و آموزه زرتشت هنوز

کامل‌جانشین آن نشده بوده است ، اندیشه بازگشت به سیمرغ و به جمشید میان مردم ، نیرومند بوده است . هنوز اندیشه اینکه پهلوانان و سپاهیان ، نقش « سیمرغ گسترده پر » را در نگهبانی ایران از هرگزندی دارند، نقش اساسی را بازی میکرده است . سپاهیان ، سپرهمند .

این نقش را در شاهنامه ، کیخسرو از آن رستم میداند . و این نقش از همان تصویر مرغ ، پیکر می یابد که مرغ ، بچگانش را در زیر پرش میپوشد ، و با پوشیدن آنها ، آنها را از گزند و آزار نگاه میدارد . سیمرغ ، اصل تهاجم و جهانگیری را رد میکند . پر، نشان همان سپردن و نقش پدافندی سپاهست . سپاه در جهان نگری سیمرغی ، نقش جهانگیری و تهاجمی و انباشتن گنج خود از غارت کردن دیگران ، و یاج گرفتن از دیگران را ندارد . این آرمان سپاهیگری ، هنوز در سپاهیان ایران در دوره هخامنشیها زنده و کارآ بوده است و به همین علت ، روی پرچمهایشان نقش هما ، که چیزی جز سیمرغ طرد شده از زرتشتیگری و میترائیسم نیست ، میباشد . هنوز در دوره اسلامی ، ویژگیهای سیمرغ ، در هما بجای مانده است : سعدی میگوید

همای بر همه مرغان از آن شرف دارد که استخوان خورد و جانور نیازارد
(نیازدن جان ، همان قداست جانست که در شعر معروف حافظ نیز میآید)
و نشستن تصادفی هما بر سر هرکسی از مردم ، برای جانشین شاه مرده شدن ، همان اندیشه تاجبخشی سیمرغی ، و همان غیر ارثی بودن فرّ است . و هما که معنایش « خجسته » است ، برترین صفت سروش ، فرزند سیمرغ است .
و ارتباط آن با ابر و دریا را در همین بیت فردوسی میتوان دید :

یکی جای دارد ، سراندر سحاب بچاره بر آورده از قعر آب

نهاد زهرچیز گنجی بجای فکنده برو ، سایه پر همای

و فرّ هما ، در ادبیات ما سخنی رایجست . و در واقع این عقاب و شاهین نبوده است که روی پرچمها میکشیده اند ، بلکه همان سیمرغ بوده است ، و به علت همین پیوندش با نقش سپاه ، به عنوان سپر و پدافند ایران ، روی پرچمها نقش میکرده اند :

هرآن کس که از شهر بغداد بود ابانیزه و تیغ و پولاد بود
 همه برگزشتند زیر همای سپهد ، همیداشت بر پیل ، جای
 درفشی همی برد پیکر گراز سپاهش کمند افکن و رزم ساز ،
 سواران جنگی و مردان دشت بسی آفرین کرد و پس در گذشت
 دمان از پس پشت ، پیکر همای همی رفت چون کوه رفته زجای
 همچنین در داستان ویس و رامین ، اندر صفت جنگ موید و ویرو می یابیم که
 چو سروستان شده دشت از درفشان ز دیبای درفشان ، مه دُرفشان
 فراز هریکی زرین یکی مرغ عقاب و باز با طاووس و سیمرخ
 (رنگارنگ بودن مادر خدا را در داستان فریدون در وصف گاو که پیکری دیگر
 از مادر خداست، می یابیم . در اینجا مادر حقیقی فریدون گاو است که او را
 میپرورد :

همان گاو ، کش نام پرمایه بود زگاوان ورا برترین پایه بود
 ز مادر جدا شد چو طاوس نر بهر موی بر ، تازه رنگی دگر (

حتی مجسمه این مرغ پرگشوده در سر نیزه برافراشته میشد . چنانکه کزنفون
 در کورشنامه به آن اشاره میکند : « درفش پادشاهی ایران ، شاهینی بود از
 زرساخته شده که بر نیزه افراشته بودند » . واین دراصل سیمرخ بوده است نه
 شاهین ، همان سیمرخ گسترده پر شاهنامه . همان دو مرغی که کیقباد پیش از
 آمدن رستم از آن خواب می بیند ، و پیش بینی میکند که به شاهی برگزیده
 شده است ، و این سیمرغست که دو فرزند دارد . و در اشعار بالا از درفشی
 دیگر که پیکر گراز دارد سخن میآید . درست گراز ، نشان سیمرغیست که
 بهرام ، دارد و فرزند سیمرغ میباشد ، و گراز نیز بشیوه مادری از فرزندانش
 نگاهبانی میکند . استحاله سیمای سیمرخ به شاهین و باز و عقاب ، در
 هفتخوان اسفندیارغودار میشود . سیمرخ در داستان زال و بندهشن ، اصل بی
 آزاری و مهر است ، در حالیکه در هفتخوان اسفندیار ، بسیار زشت و آزارنده
 و مهاجم ساخته میشود که بیان دشمنی تنولوژی زرتشتی با سیمرغست ، نه

بیان واقعیت او . ولی از آن پس ، تصاویر هما و شاهین و عقاب ، نماد
سیمرغند (یا وارگن و کریسپت) .

در آئین سیمرغی بهرام سرمشق پهلوان و سپاهی بود

میترا گرانی، با دادن برتری به میترا ، بهرام را تابع میترا ساخته است ، و
طبعاً اصل فرّ ، از جایگاه نخستینش پائین تر آورده شده است . در میترا
گرانی ، آتش ، اصل برتر میشود ، و بدینسان مفهوم حکومت و نقش سپاهی
دگرگون میشوند . در میترا گرانی ، اصل پیمان ، جایگاه « اصل فرّ » را
میگیرد . و اینکه در شاهنامه ، نخستین پیمان که پیمان حاکمیت است ، از
اهریمن سرچشمه میگیرد ، بیان آنست که شاهنامه ، فرهنگ سیاسی مردم را
علیرغم اندیشه سیاسی شاهی ، که در میترا گرانی بیان شده بود و راه برای
پیدایش شاهی باز شده بود ، نشان میدهد .

با ضحاک ، که حق به خود میدهد با آزدن جانها و زور ورزی حکومت کند (
به عبارت دیگر برضد اندیشه فرّ) ، نیاز به پیمان دارد . و شاهنامه ، رازی را
آشکار میسازد که در تاریخ ما به خاک فراموشی سپرده شده است .

این چه گروهی در اجتماع هست که پشت به اصل فرّ میکند ، و رو به
حکومتی میآورد که بطور آشکار ، شیوه اش زورورزی و خونریزی و
آزدنست ؟ پشت کردن به جمشید ، ورو آوردن به ضحاک ، پشت کردن به شیوه
حکومت فرّی ، و رو آوردن به اصل قدرت بر پایه آزار است که سپاهیان انجام
میدهند که فرمانده اش شاهست .

پدید آمد ازهر سوی خسروی یکی نامداری زهر پهلوی
سپه کرده و جنگرا ساخته دل از مهر جمشیدپرداخته

یکایک از ایران برآمد سپاه سوی تازیان بر گفتند راه
 شنودند کانجا یکی مهتر است پرازهول شاه اژدها پیکر است
 سواران ایران همه شاه جوی نهادند یکسر بضحاك روی
 بشاهی برو آفرین خواندند ورا شاه ایران زمین خواندند

این سپاهیان و سوارانند که از اصل فرّ در جمشید روی بر می تابند و ضحاك را که سرچشمه زور و آزار و خونریزی و ترس است به شاهی برمیگزینند . و «فرمان و پیمان» که گوهر سپاهیگریست ، واصل شاهی میباشد ، چون شاه ، فرمانده سپاهیان بوده است و حوزه عملش بیرون از جامعه بوده است ، به درون اجتماع انتقال داده میشود . سیاست خارجی که ازجنگ برای دفاع مشخص میشد ، اصل سیاست و کشور داری در درون میشود .
 روبرگردانیدن از اصل سیمرغی و فرّ ، کار سپاهیان وارثش بوده است . درواقع «خشترا» که استوار بر اصل فرمان و پیمانست ، و با پیوند های اجتماع بر شالوده فرّ ، در تضاد است ، که فرمان را یادر اجتماع نمی پذیرد ، و یا محدود به سیمرغی بودنش که «عدم آزار جان ، و نظام بر پایه جوشش» است میکند ، با میترائیسم میآید ، و در زرتشتیگری ، اوج میگردد ، چون اجزاء فرّی اهورامزدا ، پائین ترین مراتب را در سلسله امشاسپندان پیدا میکنند . و فرّ ، سرچشمه تراوشی خود را ازدست میدهد ، و روشنی میشود که میترائیسم میتواندست بآسانی از آتش مشتق سازد . و در روشنائی بودن و فلزی شدن (شهربور یا خشترا ، فلز را میپذیرد ، به همین علت نیز اسفندیار خود را روئین تن میخواند ، تا فلزی بودن و شهربوری را نشان بدهد ، در حالیکه رستم ببر بیان میپوشد که پوست بیبر Biber ، حیوان باطلاقها و مادرست ، میپوشد) ، تابع اهورامزدا و طبقه موبدان میگردد .

در آئین سیمرغی ، بهرام ، از سوئی نماد پیروزی سیمرغ بر خشکی بود ، و از سوئی نماد دفع آزارو گزند از زندگان و مردم بود ، و نوروز ، روز پیروزی بهرام بر «خشکی» بود ، که در داستان سام ، شکل اژدها به آن داده شده است ، و همچنین در داستان فریدون ، آزارِ زندگی ، شکل اژدها (ضحاك) به خود

میگیرد . هم سام که پهلوانست و هم فریدون که شاهست ، بر ازدها پیروز میشوند . هم سام و هم فریدون ، تجسم بهرامند .

در جهان گذشته بسیار مهم بود که مردم ، موضوعات اسطوره ای را ، در پیکرهای تاریخی ببینند . این مهم بود که مردم در شاه ، بازگشت جمشید یا فریدون اسطوره ای را ببینند . به عکس ما ، و پژوهشگران امروزه شاهنامه که باهم میخوانیم ، اسطوره هارا تقلیل به تاریخ بدهیم و در اسطوره ها ، باقیمانده ای از تاریخ میجوئیم که بسیار مسخ شده است .

این بود که هخامنشیها میخواستند با ساختن تخت جمشید و انجام آیین نروزی در آن ، نشان بدهند که آنها پیکر پیروزی بهرام ، در قالب فریدون بر ضحاک (اصل آژادر جهان) هستند . فریدون ، نماد اصل خسترا (شاهی) بوده است ، ولی میخواستند که هویت سیمرغی نیز داشته باشد . و در فریدون که نماد شاهیهست ، مردم ، بازگشت جمشید و فرّ را ببینند .

و درست در شاهنامه می بینیم که فریدون ، نماد ناب « داد » است ، و کسی است که شمشیر را با شمشیر پاسخ میدهد ، ازاین رو نیز با پسرش ایرج ، که تبارجمشیدی دارد ، تعارض شدید پیدا میکند ، چون او تجسم « مهر و آشتی » و ازاصل فرّ جمشیدی « است و درست برخلاف اصل پدرش که اصل شاهیهست ، رفتار میکند .

به همین علت نیز فریدون ، اصل جشن مهرگان شناخته میشود ، چون در میترا ، اصل شاهی ، برای نخستین بار ، تجسم خالص خود را می یابد . تنش اصل فرّ و اصل شاهی در فریدون چشمگیر میگردد . در بهرام یشت ، می بینیم که بهرام در پیکر نخستینش ، پیکر باد را می یابد و فرّ را با خود می آورد . بهرام بشکل باد ، درمانگری را میآورد که هم جمشیدی و هم سیمرغیست . و همه ویژگیهای چشم دورین و ریز بین در تاریکی به او نسبت داده میشود و به شکل جوان پانزده ساله پدیدار میشود ، و همه خدایان سیمرغی ، جوانان پانزده ساله اند ، و سپس به شکل مرغ وارگان (مرغی که تجسم فرّ جمشیدیست) نمودار میشود ، و نیروی بینائی ماهی کارا در دریای

فراخکرت (سیمرغ) را دارد ، و سپس نشان داده میشود ، پر مرغ وارگان ، نگهدارنده از هر گزند یست ، و آنکه پراین مرغ را بر خود بساید زخم ناپذیر میشود ، و آنگاه نشان داده میشود که بهرام مانند سیمرغ یا مانند ابر غناک خانه و کوههای بزرگ را میپوشاند ، که در اصالت سیمرغی بودن او هیچ شکی باقی نمیگذارد . آنچه جالبست آنست که در این یشت ، کیکاوس و فریدون هستند که در اثر داشتن پر مرغ وارگن (فر جمشیدی) ، آسیب ناپذیرند ، و فریدون با آن پر هست که بر ضحاک سه پوزه چیره میگردد . البته تصویر کاوس در اوستا با تصویر کاوس در شاهنامه در تعارض است . کیکاوس در شاهنامه ، همیشه دچار بی اندازه خواهیست ، و در واقع همیشه حالت اژدها گونه دارد . شاهی که در برابر جهان پهلوان ، رستم قرار دارد و نشان اصل کلی شاهیهست ، نقش ضحاک بازی میکند . اصل شاهی ، سهولت تحول به اژدها و ضحاک می یابد ، و این پهلوان است که سیمرغیست ، در حالیکه شاه ، ضحاک یست . خسترا ، همیشه دچار بی اندازه خواهی است ، و پهلوان ، دچار این تراژد همیشهگیست که ملت را از گرفتاریها و بحرانهائی که شاه پی در پی میآفریند ، نجات بدهد . پهلوان ، ملت را از خرابکاریهای شاه ، نجات میدهد . ولی در اوستا ، کاوس ، عنصری مثبت نموده میشود . و این نشان آنست که مردم که هنوز جهان بینی سیمرغی داشته اند ، برعکس موبدان ، به شاهان به دیده منفی مینگریسته اند ، و در شاهی اصلی متزلزل و منفی و خرابکار میدیده اند . مردم ، پهلوان بهرامی میخواستند و از این رو فریدون که در اینجا نماد شاهست ، خود را بهرامی نشان میدهد . و بهرام که سیمرغیست در نوروز ، پیروزی بر اژدها ، یا اصل آزار (که دروغ نیز شمرده میشد) پیدامیکند و هخامنشیان در تخت جمشید میخواستند بهرامی - سیمرغی - جمشیدی بودن حکومت خود را بنمایند . و اینکه کورش در منشور مشهورش در فتح بابل ، همیشه اصل بی آزاری را تکرار و تأیید میکند ، این يك اصل باستانی و گوهری فرهنگ سیمرغیست که نخستین بار شکل تاریخی میگیرد .

شناختِ اسطوره هایِ نوروز

تفاوتِ پژوهشِ اسطوره ای و پژوهشِ تاریخی

« پژوهش تاریخی » در باره نوروز ، کاری دیگرست ، و پژوهش در باره « اسطوره هایِ نوروزی » ، کاری دیگر . پژوهش در باره اسطوره هایِ نوروز ، با « معنای جشن بطورکلی ، و جشن نوروز بویژه » در فرهنگ ایران و برای مردم ایران ، کار دارد ، نه با رویداد هایِ تاریخی .

جشن در فرهنگ باستانی ایران ، با دین و تجربه دینی کار داشته است . آنکه بنیاد جشنی رامیگذاشت ، به تجربه ویژه ای از دین ، شکل و آئین میداد . بنیادگذار جشن ، با بنیادگذاری دین ، کار داشت . جشن ، بافتِ دین و تجربه دینی يك فرهنگ و ملت را مشخص میساخته است . پژوهش تاریخی در باره « جشن نوروز » ، پژوهش درباره « رویداد هایِ تاریخی این جشن » ، در زمانهای گوناگون شاهان است ، و با این جشن ، بکردار « يك واقعیت » در تاریخ ، کار دارد

ولی اسطوره شناس ، در اسطوره ها میخواهد دریابد که این جشن برای زندگانی مردم ، چه معنای ژرف فرهنگی و سیاسی و دینی و حقوقی و روانی داشته است . اسطوره شناس ، تاریخنگار یا واقعه نگار نیست . يك تاریخنگار ، میتواند بپرسد که « این اسطوره جشن نوروزی ، در چه تاریخی ، پیدایش یافته است ؟ » . با اینکه این پرسش از دیدگاه مورخ ، معقول

بنظر میرسد ، از دیدگاه اسطوره شناختی ، ازین غلطست . تاریخ ، هیچگاه نمیتواند « مسئله آغاز » را روشن سازد ، وباطرح این پرسش ، از دامنه معتبر خود ، گام فراتر میگذارد . با طرح پرسش آغاز ، ما به دامنه اسطوره و یا متافیزیک و یا فلسفه و دین ، گام میگذاریم . آغاز ، نخستین نقطه زمان ، و نخستین علت نیست ، بلکه با پارگی و بریدگی زمان ، با بیزمان در زمان (بقول فردوسی) کار دارد . اگر تاریخ ، نخستین نقطه زمان و نخستین علت را کشف میکرد ، دیگر هیچ مسئله ای برای فهم گذشته ، و جستجوی قوانین پیش بینی آینده نداشت . تاریخ ، اگر همه چیز را نیز بیابد ، همیشه بدون این آغاز خواهد ماند ، ازاین رو نیز همیشه پیچیده ورشته سر درگمی میماند .

اسطوره در ژرفش ، تاریخی نیست . تجربه ای که در اسطوره میماند ، تجربه ایست که در لایه های ژرف روانی انسان ، که زمان یا گاه در آن راهی ندارند ، دریافته و نگاهداشته میشود . این تجربیات در قالب زمان (گاه) ، ریخته نمیشوند . تجربه زمان ، فقط « تجربه محدود تاریخی » یا تنها « روند پیاپی بودن فیزیکی » نیست . انسان ، همه تجربیاتش را ، تاریخی یا فیزیکی ، در نمی یابد . انسان ، نمیتواند همه تجربیاتش را در رابطه علت و معلول (در مقوله علی) در یابد ، و نمیتواند همه را در مقولات عقلی بگنجاند و خلاصه کند و بیفشرد . تجربیات انسان ، غنی تر از آنند که بتوان همه را در این مقولات گنجانید و زندانی ساخت . این « لایه بیگاه روان » ما ، این لایه « برقگیرما » ، تجربیاتی را که با زمان تاریخی ، گرفتنی و فهمیدنی نیستند ، میگیرد ، و به آن چهره میدهد .

اسطوره ها ، ازحالتی که روان انسان درماقبل تاریخ داشته (دوره کودکی یا وحشیگری عقل) ، خبر نمی آورند ، بلکه خبرهائی نیز میآورند که در زمانهای تاریخی ، در تاریخ ، ثبت نشده اند . اسطوره ، همیشه متمم تاریخ بوده است . هر تاریخی ، اسطوره خودش را دارد ، که بدون آن ، تاریخ را نمیتوان فهمید . تاریخی که اسطوره ویژه خودش را ندارد ، همه اش دروغ و ساختگیست . اسطوره ، آنچه تاریخ نمیتوانسته است بنویسد ، بشیوه خودش

نگاه داشته است. آنچه در تاریخ، به دروغ گفته و ثبت شده است، در اسطوره، راست نمایان است، هر چند خاموش و لالست. روزیکه اسطوره بسخن آید، دروغهای تاریخ، رسوا میگردند. عقلی که نیرومند نیست، ابزار دروغست.

و همه مقتدران، در خدمت خود، عاقلان محتاط و ترسو دارند. حکماء، همیشه در خدمت قدرتمندلن بوده اند، و همیشه به حکمت سخن گفته اند، یعنی بزبانی که قدرتمندان، آزرده نشوند، و قدرتمندان، تنها از حقیقتست که آزرده میشوند، ولو آنکه همیشه از دیگران، راستی میخواهند.

از «زورچپانی اسلام به مردم ایران»، و سپس از «زورچپانی مذهب تشیع به مردم ایران»، چقدر «اسناد» باقیمانده است؟ اینقدر، که باسانی میتوان آنرا بکل انکار و حاشا کرد. همانسان از زورچپانی زرتشتیگری در زمان ساسانی بر سایر ادیان ایرانی، چقدر اسناد باقیمانده است که ما تاریخش را بنویسیم؟ دیانتی که روند پیشرفتش در تاریخ از همان آغاز، بر اصل «فاقتلوا ائمه الکفر» = همه سران و رهبران ادیان و عقاید و مکاتب دیگر را بکشید، دیگر چه کسی را زنده بجای میگذارد که این اسناد را بنویسند. و هیچ قدرتمندی تا کنون آنقدر راست و صادق نبوده است که سراسر تاریخ پستی و رذالت و سختدلی و خونخواری و مکر و خیانت خود را بنویسد و به آن اعتراف و افتخار کند.

ما از چند بیت شعر حافظ، بیشتر بتاریخ حقیقی حکومت اسلامی پی میبریم، که از يك خروار کتاب «علامه ها و حکمائی» که برای ما «زور را حقیقت»، و استبداد را آزادی» نموده اند. ما از همان قدرت پرستی و ناجوانمردیهای گشتاسب، سفندیار که پشتیبانان دین زرتشتی بوده اند، و در اسطوره های شاهنامه مانده اند، بیشتر به زور ورزی حکومتی که بنام زرتشت بنا شد، پی میبریم که همه اسناد تاریخی که برای ما مانده اند.

عقل، بی داشتن دلیری، منطق و علم را بعنوان آلت، برای هر غرضی بکار میبرد. و آمیزه عقل و دلیری، در تاریخ و تاریخنویسی کمیاب و نادر است.

آنچه در تاریخ ، ثبت نمیشود ، و دلیری برای ثبت شدنش نیست ، اسطوره در تصاویرش ، با راستی نگاه میدارد . اسطوره ، همیشه زنده و درکار است . وجائیکه ، اسناد تاریخ ، خاموشند ، اسطوره ، سخن را در چهره خود مینماید . نبود « سند » ، نبود « رویداد و حقیقت » نیست . رویدادها را میتوان ننوشت و ازهم پاره کرد ، و جای آنها را تهی گذاشت ، ولی « معنا » ، کل را به هم می پیوندد ، و نقطه های تهی ، معنا را از امتداد یافتن و پیوستگی باز نمیدارد . ازاین رو تاریخ ، برضد اسطوره است ، چون اسطوره ، تاریخ را رسوا میسازد ، و تاریخ ، برای راست گوئی اسطوره ، آنرا افسانه و دروغ میخواند ، تا آنرا از اعتبار بیندازد .

این اسطوره ها هستند که حقایق مسخ ساخته تاریخ را باز گفته اند . مورخانی که به عقل می نازند ، مدعیند که اسطوره ، ساخته خیالات بی مهار و بازیگوش است که باید آنرا فقط از دید هنر و زیبا شناختی و ادبیات ، بررسی کرد ، نه از دید حقیقت و معنا . آنها این باور خام و کودکانه را دارند که شاهنامه ، فقط ادبیاتست ، و تنها با مقولات زیباشناختی ، باید بسراغ آن رفت . گاه گاه نیز میتوان پاره هایی از تاریخ را که تخیلات کودکانه مردم ایران ، آنرا کج و معوج ساخته اند ، در آن باز یافت و با عقل بالغ خود تصحیح کرد . مورخ با سند ، بسراغ واقعیت میرود . و آنجا که سند ، نیست ، حقیقت باید لال بنشیند ، و قدرتمندان ، تا میتوانند اسناد را نابود میسازند ، یا بدلقوا خود پاکسازی میکنند . ولی اسطوره ، میداند چگونه آنچه نوشته نمیشود ، و آنچه را نمیگذارند نوشته شود ، و آنچه را پاکسازی میکنند ، نگاه داشت . سند را میشود ازهم پاره کرد ، نه معانی و حقایق را . نبود سند ، نبود حقیقت نیست . با نبود سند ، حقیقت ، باطل نمیشود . با نبود سند ، انسان ، معنی لش را ازدست نمیدهد .

مولوی در همه غزلیاتش ، پس از آنکه آتش معنایش زیانه میکشد ، برای ترس از شمشیر تیز شرع ، « خاموشی » بر میگزیند ، ولی « آتش معنا » از « بریدگی و تهیگاه خاموشی ، و نبود مدرک و سند » ، میگذرد . نزدیک به همه

عزلیات مولوی با همین اراده به « خاموش » ، پایان می یابند . اگر کسی مولوی را نشناسند ، می پندارد که باید تخلص سراینده این اشعار ، « خاموش » باشد . جائیکه باید سخن بگوید ، به عمد ، نهیب خاموش بودن به خود میزند .

دویست سال خاموشی ایرانیان پس از هجوم عرب ، پیمودن دویست سال دوزخ بوده است . چون انسانی که پیدایش را برترین توانائی و خوشی خدایش و خودش میداند ، سکوت و ناپیدائی خود را کاری اهریمنی می‌شمارد . چگونه میتواند آنکه پیکار با اهریمن کرده است ، تاب بیاورد که خود اهریمن شود و خود را در سکوت ببندد ؛ این سکوت ، سکوت ، از وحشت است نه سکوتی که سقراط در آن میاندیشید . دویست سال دوزخ سکوت ، ژرف و معنای فرهنگ ایران را نابود ساخت . همین سکوت دراز ، بیشتر زور و استبداد و اختناق را رسوا می‌سازد ، که صد خروار سند تاریخی که وجود هم ندارد . و کسیکه با آغوش باز اسلام را میپذیرد ، دویست سال سکوت نمیکند . آنکه آغوشش را باز میکند ، سد سکوت سده ها را میشکند .

معنا همیشه ، از ورطه « بی سندی و خاموشی » میگذرد . آنچه اسناد تاریخی ، نابود ساخته اند و یا از هم پاره شده اند ، معنا در اسطوره ، به هم می‌پیوندد . معنای فرهنگ ما ، در تاریخ و اسنادش نابود ساخته شده اند ، ولی در اسطوره ها ی ما ، خاموش مانده اند ولی مانده اند . اسطوره ها ، آنجا که مولوی ها ناگهان بنا چار خاموشی اختیار کرده اند ، سخن را ادامه میدهند ، نه در اسناد بریده تاریخی و دینی که سده ها حاکم بوده اند . اسطوره ها ، خاموشان گویا هستند . از این گذشته در همان « افسانه هائی » که متهم به ساختگی بودن و دروغ بودن ، شده اند ، بیشتر حقیقت هست که در اسناد راستی که قدرتمداران روزگار نوشته اند ، یا بدستور و سفارش آنها « عاقلان دست به عصا ، و علامه گان پر از سواد ، ولی تهی از ذره ای دلاوری » ، نوشته شده است . سندها نیز دروغ میگویند . اکنون اسطوره های ایران ، پس از گذشت سه هزار سال خاموشی میخواهند لب بسخن بکشایند . و اکنون با

تهمت های « کودکانه بودن ، و افسانه و دروغ بودن ، و جاهلیت بودن ، و ضد تاریخ و دانش بودن ، و برضد دین و خدا بودن » میخواهند پیکار سه هزار ساله خود را برضد فرهنگ ایران دنبال کنند . اسطوره ، نشان میدهد که همه اینان ، از افشای دروغی که سه هزار سالست گفته اند ، میترسند .

بررسی در اسطوره های ایران ، این اشکال مهم را دارد که اسطوره های دوره زرخدائی (سیمرغی ، آرامتنی ، آناهیتی) در آغاز از میترا پرستان دستکاری شده و « میترائی ساخته شده اند » ، و سپس از سوی موبدان زرتشتی ، اینها باز دستکاری شده اند ، و سیمای مطلوب الهیات زرتشتی را گرفته اند . آنچه ما در دست داریم ، اسطوره های بنیادی و اصیل نیستند ، بلکه « اسطوره هایی هستند که حدا اقل دوبار جابجا شده ، و تغییر یافته اند » . بنا براین ما با این متون ، مانند متون مقدس که « حرف آخر خدا » خوانده میشوند ، رفتار نمیکنیم (که کار الهیون زرتشتی یا سایر ادیانست) ، بلکه میکوشیم با روشهای ممکن ، این دستکارها را بیابیم ، و این دوره های تحول تجربیات دینی و روانی و اجتماعی را از هم جدا سازیم .

از این رو ، در شاهنامه یا اوستا یا بندهشن در هرداستانی ، این لایه ها را میجوئیم که چندان نیز از هم جدا نیز نیستند ، بلکه درهم ریخته اند . اسطوره های ما مانند اسطوره های نخستین یونان ، پاکی نسبی نخستین خود را حفظ نکرده اند ، بلکه از زیر مقراض و از درون ماشین مسخ سازی میتراگرایی و زرتشتیگری رد شده اند . اینها را بشکل يك اثر ادبی ناب ، نمیتوان خواند و تنها با مقولات ادبیات و هنرشناسی در ژرفشان کاوید . و با یافتن بعضی همانندیهای میان اسطوره و شخصیات یا وقایع تاریخی ، فوری نتیجه گرفت که فکر کودکانه انسانهای پیشین از وقایع تاریخی ، افسانه ساخته اند . چونکه بسیاری از شخصیات تاریخی ، به خود و اعمال خود در تاریخ ، بعد قیافه اسطوره ای میداده اند . زاد روز خود را با یکی از جشن ها پیوند میدادند ، تا پیوند با جهان اسطوره ای پیدا کنند .

این يك رسم متداول در تاریخ بوده است که حتی از آن برای عیسی ، و بسیاری

شاهان و امپراطوران بزرگ تاریخ نیز بهره برده اند . روز زادن عیسی را ، زاد روز میترا خدای بزرگ ایران برگزیده اند . اسکندر ، نه تنها خود را بشکل هراکلس (هرکول) نشان می دهد ، بلکه میان ایرانیان جامه آرمیس ، زنخدای بزرگ یونان را می پوشید ، که برابر با آناهیتا ، زنخدای ایرانست ، چون میدانست که ایرانیان به این اسطوره ها ، اهمیت فراوان می دهند . ایده آلهای خود را در این اسطوره ها می یافتند .

آیا شاهان هخامنشی که احترام سختی به میترا و زنخداهای ایرانی می گذاشته اند ، نمی خواسته اند که زندگیشان همانند جمشیدی باشد که خود میترا ، نسبت به فراو ، آنقدر رشك میورزد که فرش را از او میدزدد ؟ و حد اقل در همین متون موجود نیز ، همکار زنخدا « آرامتئی » است ، و بی او نمیتوانسته است گیتی را بگسترده .

آیا شاهنشاهان هخامنشی نمی خواسته اند همانند پهلوانی باشند که در ذهنیات ایرانی ، رهاوند بشریت از درد و آزار بوده است و جایگاهی برتر از مسیح و پرومتئوس داشته است ؟ آیا از عیسی در تاریخ چه مانده است و کدام مورخ در باره او يك سطر نوشته است ؟ آیا چهاربال کوروش در نقش برجسته اش در تخت جمشید ، همان چهاربال سیمرغ نیست ؟ و با این « پرهای گسترده اش » نمی خواهد نشان دهد که او همان رستم یا همان بهرام ، نگهبان ایران از هرگزند و آزاری هست ؟ همان رستمی که پهلوان مقدس ایران کیخسرو ، او را « سیمرغ گسترده پر » می خواند که سپر ایران در برابر هر گزند نیست ؟ تاریخ ، از اسطوره تقلید می کرده است .

تاریخ ما ، همه اصالت های مادرخدائی و زنخدائی پهلوانان ایرانی و حکومت و فرهنگ ایرانی را بسیار تاریك ساخته است . آیا باید این ستم تاریخ را پذیرفت ، و آنرا ستود و حقیقت شمرد ؟ چون هر چه تاریخیست ، عقلی و علمیست ، و هر چه اسطوره ایست ، کودکانه ، و ساخته خیال بازیگوش و بی مهار ، و فاقد اعتبار و منطق ؟

نوروز ، جشنِ آغاز و کمال

در داستان جمشید در شاهنامه ، جشن نوروز ، جشن کمال هست . نوروز ، روزیست که کارهای جمشید به کمال خود میرسد . جشن نوروز ، جشن « کمال کار انسانی » ، و یا جشن « کمال خویشکاری انسان » است (فرّ در زبان پهلوی به خویشکاری گردانیده شده است که معنای حقیقی اش هست ، کاری که ار گهر انسان میتراود) .

جمشید ، در آغاز ، هفتگونه کار میکند که فرّ او از آنها میتراوند ، پس از آن کارها ، به چکادِ خویشکاریش میرسد ، که « پرواز بر دوش دیو ، بنا بر خواست خردمندانه او باشد » . ازاین پس میتواند بخواست خود ، بر دوش دیو به آسمان ، معراج کند ، و این روز فرخ را مردم ، نوروز میخوانند . نوروز ، جشن رسیدن به کمال هست . ما در اینجا نخستین انسان را می یابیم که بکمال خود میرسد . همچنین ما در اینجا نخستین حکومتگر را می بینیم که با کارهایش ، بکمال مدنیت و فرهنگ اجتماعی و سیاسی میرسد . پس این پرسش ، طرح میشود که انسان ، چگونه میتواند بکمال برسد ؟ و کمال چیست ؟ چگونه جامعه و حکومت به کمال میرسد ؟ چگونه ، روز نو که روز آغازین هست ، روز کمال نیز هست ؟ یا بسختی دیگر ، چرا « روز آغاز » همان روز کمال نیز هست ؟ ولی به هر حال « روز آغاز » ، برابر است با « روز کمال » .

پایان ، همیشه آغاز نوین است

نخستین کاری که در شاهنامه به جمشید نسبت داده شده است ، ساختن جنگ

افزار، یا کاریست که با منش کارهای جمشیدی، به هیچ روی نمیخواند. چنانکه خواهیم دید، جمشید، پهلوانی بوده است که مورد رشک همه جنبشهای دینی بعدی، و خدایان و پیامبران و مردان تاریخی و شاهان و پهلوانان واقع گردیده است.

این رشک، سبب شده است که از سوئی کوشیده اند فروزه های او را از او بریابند. ربودن فرّاز او، که سرچشمه نخستین فر بوده است، از همان میترا، که بزرگترین خدای ایران بوده است آغاز میگردد. میترا، از خودش فرّ ندارد، و از نخستین انسان که جم باشد، فرش را میدزدد، یا غصب میکند. و این نشان بسیار بزرگی از شکوه انسان در فرهنگ ایرانیست، که میترائی که اهورامزدا او را همال خود میداند، فرش را از جمشید میریاید، و سپس در همان زامیاد یشت، می بینیم که هیچکدام از امشاسپندان (که خود اهورامزدا نیز در زمره اش هست) علیرغم ادعای اهورامزدا که آفریننده فر هست، نمیتوانند به فر، دسترسی پیدا کنند. از سوئی دیگر، مردم ایران چنان شیفته جمشید بوده اند که با ربودن فرّاز او، ویدونیمه اره کردن او، و تهمت منی زدن به او در روزگاران بعد، در اثر رشک به او و همچشمی با او، این شیفتگی هرگز نمیکاهد. از این رو، بسیاری از خواستها و اندیشه های خود را که میخواستند مقدس و معتبر سازند، به او نسبت میدادند. و درست همین نخستین کاری که در شاهنامه، به جمشید نسبت داده شده است، در راستای «میترائی ساختن جمشید» صورت گرفته است، چنانکه «منی کردن جمشید» در پایان همین داستان، پیامد یکی از موضعگیرهای چندگانه و متضاد موبدان زرتشتی است. از این کار که بگذریم، هفت کار گوناگون به جمشید نسبت داده میشود:

۱) بافتن جامه که چیزی جز آفریدن «مهر» نیست. ۲) بخش کارها و نقشها در اجتماع که همان داد باشد. البته در این جا از مفهوم جمشیدی، فاصله گرفته اند، چون جمشید بنا بر شواهد زیاد در اوستا، «جامعه بی رشک» ساخت که معنایش آنست که «جامعه بی طبقه» ساخت، یا جامعه

ای ساخت که کردن کارهای گوناگون ، ایجاد احساس امتیاز و برتری و پست تری نمیکرد . البته ویژگی این تقسیم طبقات در داستان جمشید ، آنست که فقط طبقه دهقان را « آزاد » میدانند ، و جایگاه طبقه روحانی را در کوه میدانند ، که در آغاز با آئین سیمرغی کار داشته است ، که نیایششان در فضای آزاد فراز کوهها بوده است . فرّ نه تنها ویژگی پیوندی داشته است (بافتن) ، بلکه ویژگی و « فروزه تراویده از گوهر خود فرد » نیز بوده است ، و از همین ویژگی فر جمشیدی ، میتوان دریافت که چرا او سازنده جامعه بی رشک بوده است ، چون معنای این سخن آنست که ، هیچکس پستی و بلندی طبقاتی را به ارث نمیبرد . هرکسی ، از هر طبقه ای بوده باشد ، فرّش پیامد اصل طبقاتیش نیست ، بلکه جایگاه اجتماعیش ، بویژه گیهای فردی خود او مربوطست .

جایگاه هر فردی ، از فرش معین میشود نه از تبارش و دینش و طبقه و تعلق به قومیتش . نه امتیاز را میتوان به ارث برد ، نه پستی را . همان انتخاب میر نوروژی از میان مردم ، نشانی از ته مانده این اندیشه بوده است . از این گذشته انتخاب میر نوروژی ، برای تجدید یاد از این ایده آلهای سیاسی جمشید ، و انگیزختن مردم بسوی و اقعیت بخشی این ایده آلهای بوده است . ولی تاریخ و قدرتهایش ، این اندیشه را که بنیاد « عدم امتیاز طبقاتی » است ، و برضد « ساختن دیوار میان طبقاتست » چنان دردرازی هزاره ها مسخ کرده اند ، که هیچکس امروزه حاضر نیست به همان مفاد خود واژه ، که « ناگرفتنی بودن فر » باشد ، اعتناء کند . سه هزار سال تاریخ ، بعمد معنای این واژه را مسخ و منحرف ساخته است . آیا « این منحرف سازی و مسخ سازی سه هزار ساله » ، سند بر ضد معنای اصیلش هست ؟

از این گذشته در داستان سام و زال می بینیم که زال ، بچه دورافکنده است . این مهم نیست که « زاده خدا یا سیمرغست » ، بلکه این مهمست که پرورده خداست . آنکه را سیمرغ میپرورد ، خداپرورده است ، ولو بی پدر و مادر باشد ، ولو پدر و مادرش بزرگ یا خرد باشد .

اصالت زاد ، اعتبار ندارد . این مهم نیست که از که زاده شده است ، و حتی دورافکنندگان ، فرزند خدا و جفت خدا میشوند (به کتاب سام و زال ، مراجعه شود) . همه زاده ها ، آزادند و فرزندان سیمرغند و حق به پرورده شدن خدائی دارند . اجتماع باید به نظر فرزندان سیمرغ به آنها بنگرد . باز این نکته ، به ویژگی فرّ بر میگردد ، که اصل سیمرغی - جمشیدی دارد . بدینسان هم اصل بردگی ، و هم اصل طبقات بکلی رد میشود . سیمرغ در پروردن ، تفاوتی نمیگذارد ، و حتی افکنندگان را بفرزندی و جفتی خود میپذیرد .

(۳) کار بعدی جمشید در شاهنامه آنست که ، خانه و گرمابه میسازد

(۴) سنگهای رنگارنگ گرانها از دل سنگها بیرون میآورد

(۵) بوهای خوش از گلها و گیاهان میگیرد و

(۶) با پزشکی ، همه بیماریها را میزداید ، و همه مردم را جوان میسازد

(۷) و در پایان ، کشتی میسازد ، و به ماجرای کشف افقهای دور و فراخ میپردازد و ، در بازگشت است که در می یابد چگونه میتواند بر دوش دیو هرگاه بخواهد ، پرواز کند ، و با این معراجست که مردم با می و رامشگران ، جشن میگیرند ، و این روز فرخ را ، که روز معراج جمشید باآسمان بر دوش دیو بنا برخواست خردمندانه اش است ، نوروز میخوانند . پس نوروز تا بدینجا جشن رسیدن به کمالست . و این کمالیست که باز « آغازی دیگر » هست .

چنانکه خواهیم دید « جامه باقتن » ، یا پیوستن تار با پود در آغاز ، همان « آفرینش مهر اجتماعی و کیهانی » میباشد ، و مهر در فرهنگ ایرانی « هم اندازه ساختن دو نیروی متضاد » بطورکلی ، در همه دامنه های هستی بوده است ، که در واقع همان « پرواز بردوش دیو » میباشد .

چون دیو ، نماد نیروهای متضاد دوگانه است ، و پرواز بر دوش دیو ، توانائی پیوستن دو نیروی متضاد به هم ، و آفریننده ساختن آنهاست . و خرد ، میتواند دو نیروی متضاد را به هم بیامبزد (مهر بدهد) که با هم بتازند ، و تازگی پدید آورند و جوان و نو سازند . پس « کار کمالی جمشید » ، همان « کار آغازین » او میباشد .

نوروز ، و رستاخیز ماهانه ، رستاخیز همیشگی ، جوانشدن همیشگی

واژه « نو » ، مانند واژه « تازه » ، به معنای « حرکت و جنبش تند » است .
ازاین رو « نوروز » ، به معنای « روز تازه تقویمی و فیزیکی » نبوده است ،
بلکه به معنای « رستاخیز » بوده است . چنانکه در این چامه فردوسی ، رد
پای آن بجای مانده است :

چه نیکوتر از پهلوان جهان که گردد بفرزند ، روشن روان
چو هنگام رفتن فراز آیدش بفرزند ، نوروز باز آیدش
مرگ پهلوان ، همزمان با نوروز ، یا رستاخیزش در فرزندش هست . او
درمردن ، در فرزندش ، رستاخیز می یابد (ج ۱ ، ص ۱۳۶ شاهنامه ژول مول
، شرکت سهامی کتابهای جیبی) . کمال تخمه ای ، همیشه تازه و نوین است
، چون همیشه در روند رستاخیز ، یا جوان شدنست .

بسیندخت مهراب گفت این سخن نو آوردی ، و نو ، نگردد کهن
یا این چامه

چنین رفت از آغاز یکسر سخن همین باشد ، و این نگردد کهن
این يك اصطلاح شاعرانه نیست که به درك هنری و زیبا شناختی آن بس کنیم .
« نوی که هیچگاه کهنه نمیگردد » ، نوی هست که با « رستاخیز مداوم تخمه
» ، کار دارد . هر گفته یا کرده یا اندیشه ای که تخمه ای باشد ، همیشه نو
است ، چون همیشه از نو ، میزاید و میروید . رستاخیز ، در فرهنگ ایرانی ،
به معنای « از نو جوان شدن » بوده است . نوروز ، رستاخیز ، به معنای از
نو جوان شدن است . آنچه آغازاست ، در کمالش باز آغاز است .

نوروز که رستاخیز و باززائی و جوانشدن تازه بتازه باشد ، مفهومیست که بر
سراسر زندگی ایرانی ، گسترش می یافت ، و محدود به جشنی نبود که سالی

یکبار باشد . ایرانی ، هرماهی یکبار، نوروز داشت . این ماه بود که مفهوم « نوروز » یعنی « رستاخیز در جوانی » را معین میساخت . نوروز ، جشن ماهانه بود . ماه ، جایگاه تخمه بود . هر ماه . مساوی با يك درخت بود ، و از اقتران خورشید با ماه دريك روز در ماه ، تخمه ماه دیگر بسته میشد . هرماهی ، درختی تازه میروئید . سی روز که با خورشید کار داشتند ، براین درخت میروئیدند . روز، شاخه ای از درخت ماه بود . این ماههای نو بودند ، که مفهوم رستاخیز و نوین بودن و جوانشدن را معین میساختند . اساسا واژه نو ، معنای جوان را داشت . جوان بودن ، نو بودنست . نو روز ، نیروی تازه و جوان داشتن است . کسی نو است که همیشه جوان و نیرومند است :

اگر چند بیژن جوانست و نو بهر کار دارد ، خرد پیشرو
 درواقع ، این « امکان رستاخیز مداوم ، با زن ، که آبستنی اش با ماه عینیت دارد و مداومست » رابطه داشته است ، نه با بهار ، و رستاخیز سالیانه گیاهان . با آنکه ماه ، با درخت همانند میشود ، و دراین همانندی « مفهوم تخمه گیاه با مفهوم باز زائی زن » برابر گرفته میشود ، ولی باز زائی گیاهان ، همیشگی و ماهانه نیستند .

اینکه مفهوم نو، و رستاخیز و جوانشدن با ماه ، کار داشته است ، از این پرسش موبد از زال ، معین میگردد :

که دیدم ده و دو درختی سهی که رستست شاداب با فرهی
 از آن برزده هریکی شاخ سی نگرده کم و بیش در پارسی
 وزال پاسخ میدهد :

نخست از ده و دو درخت بلند که هریک همی شاخ سی برکشد
 به سالی ده و دو بود ماه نو چو شاه نو ، ابرگاه نو
 خورشید در اقتران يك روز در يك ماه با ماه ، انگیزنده پیدایش ماه تازه بوده است . ازاین رو « درفش کاویان که اختر کاویان » باشد ، تجسم « ماه و چهار هفته بوده است ، که بشکل چهار برگ نموده شده است (هر برگی ، جمع دو سه گوشه است) ، و خورشید ، فقط در کناره بالای درفش ، مودارمیشود ،

آنهم در اندازه کوچکی یا حداقل همسان ماه . فقط ماه در این درفش ، میانه و مرکز است . در این اسطوره ، نوروز که رستاخیز باشد ، ماهانه و در سراسر سال در گردش است ، که بکلی متفاوت با مفهومیست که در شاهنامه از نوروز آمده است ، و پس از سیصد و پنجاه سال رویداده است ، چون انجم هرکارجمشیدی ، نیاز به پنجاه سال داشته است .

نوروز : روز پیدایش انسان (جمشید)

جشن نوروز از دیدگاه اسطوره ای که در بخش دوم بندهشن « در باره آفرینش مادی » آمده است ، در حقیقت جشن روز پیدایش انسان هست . چون مجموعه دیگر جشن های بزرگ ایران ، که گاهنبارها خوانده میشوند ، به همین جشن نوروز ، و مفهومی که برای ایرانیان داشته است ، پیوند منطقی داشته است . نیکوست که بدیده ای ژرف به این اسطوره آفرینش از سرنگریم . این جشن ها ، بقراموشی سپرده شده اند ، چون بیوستگی معنای اسطوره ای آنها ، با دست کاری الهیات زرتشتی در آن ، بکلی از یاد رفته است . این بخش از بندهشن ، بر سرانديشه « پیدایشی یا زایشی » قرار داشته است . چنانکه در همان آغاز ، آورده میشود که نخستین آغاز ، آب سرشکی بوده است . با نسبت دادن این آفرینش خودزای پیدایشی به اهورامزدا ، میبایستی تغییراتی در آن داده شود ، و این تغییرات ، هرچند آنرا مسخ ساخته است ، ولی باسانی میتوان به پیکر نخستینش راه یافت . تفاوت این آفرینش یا داستان تورات آنست که چون تورات ، خلق بر شالوده امر است ، و در هفت روز پایان می یابد ، ولی این آفرینش و پیدایش در اینجا در سراسر سال روی میدهد ، و در بنیاد امری و خواستی نبوده است .

در آغاز بخش ، میآید که پیدایش جهان مادی بدین ترتیب بوده است :

۱) آسمان (۲) آب (۳) زمین (۴) گیاه (۵) گاو (جان کل جانوران) (۶) انسان (۷) آتش (۸) باد .

در جهان نگری زرتشتی ، « روشنی و آسمان روشن » ، اصل بوده است . ولی در جهان نگری نخستین ، باد (وایو) ، اصل بوده است ، و این باد (دم) با سیمرغ (سائنا = آهنگ و آواز ...) عینیت داشته است . پس ترتیب نخستین از این قرار بوده است :

(۱) باد (۲) آب (۳) زمین (۴) گیاه (۵) گاو (۶) انسان و (۷) آتش . (از یاد ، که جان و نیروی مهر باشد) بنا بر بندهشن و اوستا ، نیروی پیوند دهنده (اضداد) باشد ، آفرینش آغاز میشود . در این بخش می بینیم که فقط آفرینش ششگانه برشمرده شده است ، ولی سخنی از پیدایش آتش ، غیرو ، و انسان ، وجودیست که در هفتار روز پایان سال پیدایش می یابد ، و در واقع در روزپایان سال ، انسان حاضر و آماده و کامل در پیدایش هست ، و بدینسان ، نوروز ، روز پیدایش انسان در گیتی است . سال نو ، با انسان که کمال پیدایش هست ، آغاز میشود . آنگاه ما در شگفت میمانیم که پیدایش آتش ، در کجا و کی روی داده است . در همین بخش ، پاسخ این پرسش را میتوان کشف کرد ، چون در جایی میآید که « آتش را در همه آفرینش بپراکند و فراز آفرید » . ما از ذهنیت امروزه خود ، دنبال پیدایش آتش آشکار « میگردیم ، ولی از دید اسطوره ای ایران ، آتش ، در همه آفرینش ، نهفته هست . اینست که پس از آفرینش هر دامنه ای از هستی ، پنج روز جشن میاید ، که این پنج روز جشن ، زمان کوتاهی برای « پیدایش آذرخشی از آتش » هست . آتش هر چیزی ، آذرخشگونه در پایان ، پیدایش آن پدیدار میشود ، اینست که پس از پیدایش هر دامنه ای از هستی ، آتش نهفته در آن ، جدا جدا ، از آن دامنه هستی زائیده میشود . مثلاً پس از پیدایش زمین ، پنج روز پیدایش آتش نهفته در آنست . پس از پیدایش گیاه ، پنج روز پیدایش آتش نهفته در گیاهست در واقع در سالهای عادی ، پنج گاهنبار یا جشن رستاخیز آتش هست . و در سالهای کبیسه (پنج روز تروفته یا دزدیده) ، رستاخیز آتش انسان روی میدهد . و در واقع ، نوروز (پنج روز آغاز سال) در سالهای عادی ، جشن پیدایش آتش نهفته در

انسانست که پایان سال ، پیدایشش پایان یافته است ، و پرواز جمشید به آسمان ، با زبانه کشیدن این آتش نیز کار دارد . جشن پیدایش آتش از هردامنه ای از هستی مادی (باد ، آب ، زمین ، گیاه ، زندگی جانوران) ، همه در حقیقت باهم يك جشن واحد هستند . نوروز ، فقط پاره نهائی و پایانی این جشن است . جشن نوروز، در پنج گاهنبار و آغاز سال ، پخش شده است و لی باهم ، يك وحدت تشکیل میدهند . اینها باهم يك جشن هستند . آتش انسان ، بهره ای از آتش سراسر آفرینش هست ، که با هم هم گوهرو یگانه اند . نوروز بدین معنی ، جشن آفرینش گیتی در کلش هست . همه این جشن ها را باید از سر با هم زنده ساخت ، چون انسان را با گیتی پیوند میدهند و به زندگانی و فرهنگ معنای دیگر مبخشد .

من با استفاده از آثار مهرداد بهار، ترتیب و روز این جشن ها را در اینجا ، بیا دمیاورم :

۱- پیدایش باد در چهل روز ، سپس پنج روز جشن پیدایش آتش آن (گاهنبار مدیوزرم ، میان بهار) .
اول فروردین تا نهم اردیبهشت .

۱- جشن از دهم تا چهاردهم اردیبهشت

۲- پیدایش آب در ۵۵ روز ، سپس پنج روز جشن پیدایش آتش آن (گاهنبارمدیوشم یا میان تابستان)
از ۱۵ اردیبهشت تا ۷ تیرماه ،

۲- جشن از ۸ تیرماه تا ۱۲ تیرماه

۳- پیدایش زمین در هفتاد روز ، سپس جشن پیدایش آتش آن در پنج روز (گاهنبار پدیشهه ، گرد آوری غله)
پیدایش از ۱۳ تیرماه تا ۲۰ شهریور ،

۳- جشن از ۱۲ شهریور تا ۲۵ شهریور

۴- پیدایش گیاه در ۲۵ روز و جشن پیدایش آتش آن در پنج روز (گاهنبار ایاسریم ، جشن بازگشت بخانه)

پیدایش از ۲۶ شهریور تا ۱۹ مهر

۴- جشن از ۲۰ مهر تا ۲۴ مهر

۵- پیدایش گاو (جانوران) در ۷۵ روز و جشن پیدایش آتش آنها در پنج روز (گاهنبارمدیاریم ، میان سال)
پیدایش از ۲۵ مهر تا ۹ دی

۵- جشن از دهم دی تا ۱۴ دی

۶- پیدایش انسان در هفتاد روز ،

۶- جشن نوروز در آغاز سال نوین

جشن نوروز ، دوام جشن پیدایش « آدرخشهای آتش » بریده بریده در سراسر سالست ، و جشن مستقل برای خودش نیست . اساسا مفهوم جشن ، در اثر فرآیند جنبش و رامشگری و پایکوبی و دست افشانی و شادی اش ، گوهر آتشین دارد ، و همه این جشنها ، نماد پیدایش آتش نهفته در گوهر هستی میباشند . این جشن های آتش ، مانند حلقه های زنجیر ، همه گیتی را به هم می بندند ، و نظم و سامان می دهند و نگاه میدارند و می پرورند . پیدایش ششم ، پیدایش انسان است که الهیات زرتشتی ، کیومرث را جانشین جمشید ساخته است ، چنانکه آسمان را در آغاز ، جانشین « باد - سیمرغ » ساخته است . و پیدایش آتش ، از کل هستی می باشد .

آتش ، هم در باد و هم در آب و هم در زمین و هم در گیاه و هم در جان و هم در انسان هست ، و مستقیم از هر کدامیک از آنها زائیده میشود ، چنانکه در نقوش بر جسته اروپا میترا ، هم از سنگ (صخره) و هم در فراز درخت از گیاه ، زاده میشود ، و هم رستم با زمین با پیکان ، از زمین آتش پدید می آورد ، و خورشید از چشمه پیدایش می یابد . در واقع « آتش نهفته در هر دامنه ای از آفرینش » ، در انسان و اجتماع ، تبدیل به شور و شادی و پایکوبی و دست افشانی و جشن میگردد . باد ، آب ، زمین ، گیاه در اجتماع انسانی ، تبدیل جنبش و جوش و خروش و رامش میگردند ، آتش درونی خود را در دهانه جشنهای اجتماعی میافشانند .

این سلسله پیدایشها و زایشها ، که یکی از دیگرست، با تصویر کیومرث که مبیایستی نخستین انسان در الهیات زرتشتی باشد، چندان سازگار نیست . بنا براین این جمشید است که آخرین زنجیره پیدایش مادی هست . در آغاز ، « باد - سیمرغ » ، تخمه و سرشکی است که جهان از آن پیدایش می یابد و جمشید ، آخرین پیدایش سیمرغ و کمال پیدایش اوست . سال ، با تخمه ، آغاز میشود و در جمشید ، به چکاد و کمال پیدایش خود میرسد . سیمرغ ، آغاز است ، و جمشید ، پایان و چکاد . درست همین سراندیشه در هفت امشاسپندان زرتشت نیز تکرار میشود . اهورامزدا ، در آغاز ، مینو و تخمه است ، و در پایان ، خود بشکل امشاسپند ، پیدایش می یابد . و درست در همین ترتیب ماههای سال ، ماه آخر ، ماه اسفند یا ماه « اسپندارمذ ، یا اسپنتا آرامتی » است ، که زرخدای زمین است . و در داستان وندیداد که سپس میآوریم ، جمشید زمین را میانگیزد و ازخدای زمین که آرامتی است ، میخواهد آنرا « بیشتر بگسترده ، و زمین قراز برود » . جمشید در هفتاد روز پیدایش خود ، ماه دی و بهمن و اسفند را می پیماید . ماه دین ، مانند روزهای دی ، که در هر ماه ، تکرار میشود و همان « ماه » درمیان چهار برگست (درفش کاویان) ، چیزی جز خود سیمرغ نیست . پس اگر الهیات زرتشتی ، نام این ماهها را دستکاری نکرده باشد ، وجود سیمرغ و آرامتی ، محرز هست ، و جمشید ، درست در این ماهها که منسوب به سیمرغ و آرامتی هستند بکمال پیدایش خود میرسد ، و در واقع از آرامتی (ماه اسفند) زائیده میشود . و درست برای پیدایش انسان ، هفتاد روز لازمست که « ۷ x ۱۰ » میباشد ، و هر دو ، عدد مقدس ، مربوط به زرخدا میباشد. جمشید ، چکاد پیدایش سیمرغ ، یا خدا میباشد . ازاین روست که انسان، کمال پیدایش خدادار گیتی میباشد . جمشید ، پهلوانیست سیمرغی ، یا به اصطلاح مفهوم ما ، « مقدس » . پیش از اینکه در ایران خبری از « رسول یا نبی یا مظهر مقدس » باشد ، گذشته ای دراز از « پهلوانانی که نزد مردم مقدس بودند » داریم . تجربه بنیادی دینی در ایران در برخورد با همین

پهلوانان مقدس پیدایش یافته است ، ولی پیش از آنکه این گفتار در آن باره ، بیشتر گسترده شود ، سخنی چند در باره « آتش » گفته میشود .

معنای آتش در دین سیمرغی و میترائی پر و آتش (سیمرغی) تیغ و آتش (میترائی)

آتش در جهان بینی سیمرغی ، با آتش در جهان بینی میترائی ، باهم تفاوت معنا پیدا میکنند . با آنکه در زیرپوسته جهان بینی میترائی و زرتشتی ، معنای آتش در جهان بینی سیمرغی ، پنهان و پوشیده ، بجای میماند . آتش در جهان بینی زرتشت ، و سپس آتش در الهیات زرتشتی که با هم تفاوت دارند ، باید جداگانه بررسی شوند ، چون در الهیات زرتشتیگری ، این اجزاء چنان باهم گمیخته میشوند ، که نمیتوان فلسفه ای که در زیر آنها نهفته اند از هم جدا و بدینسان روشن ساخت .

ولی در زیر واژه آتش ، در همه این ادیان ایرانی ، معنای نخستین سیمرغیش ، بشیوه ای پنهان و پوشیده باقی میماند . درواقع ، قدرت حاکمه (شاه و سپاه) ، آتش را به معنای میترائی خودشان بکار میبردند ، ولی ، هم خود در نا آگاهبودشان ، و هم مردم در آگاهبودشان ، آنرا به معنای اصلیش در می یافتند ، والبتّه از این معنایی که مردم از آتش داشتند ، نیز سوء استفاده میبردند . مانند اصطلاحات مقدس همه ادیان ، و معانی مختلفشان ، و سوء استفاده از این معنای مختلف ، در مشتهب سازی آنها باهم .

چنانکه در بخش دوم بندهشن در پیش دیدیم ، حتی پیدایش آتش ، اشکال بسیار پنهانی یافته بود . پیدایش آتش از باد ، پیدایش آتش از آب ، پیدایش آتش از زمین در واقع ، آتش ، هیچگاه آشکار نمیشود ، و همیشه در آن پنج روزه های جشن ، آتش ماهیت اخگر گونه دارد ، و فقط

آنی در زمان ، میدرخشد و باز بدامان تاریکی فرومیرود . علت هم این بوده است که « آتش آشکار » ، ویژگی سوزندگی و نابود سازنده داشته است ، و فقط آتش در شکل پنهانیش ، آفریننده و پرورنده و نگاهدارنده بوده است . اینست که در شکل آشکارش ، « پر » را که « نماد سیمرغ » و « جان و گیاه بطور کلی » است ، میسوزاند .

پر در شاهنامه ، در رابطه با سیمرغ ، نقشهای گوناگون دارد ، یکی آنکه پرسیمرغ ، نگاهدارنده از گزند است ، از این رو کیخسرو ، رستم را « سیمرغ گسترده پر » میخواند ، و با این اصطلاح ، نشان میدهد که رستم و سیمرغیان ، جنگ را فقط از دیدگاه سیمرغی میپذیرند ، و جنگ از این دیدگاه ، فقط برای « نیاززدن جان بطور کلی » حقانیت داشت ، نه برای « تبلیغ يك دین ، یا مکتب سیاسیو حفظ منفعت طبقاتی یا ملی و قومی » .

نفس دیگر پر ، آنست که هنگامی بزخم گشوده ای مالیده شود ، دردش را میزداید و آنرا چاره میکند .

بر آن خستگیها بمالید پر هم اندر زمان گشت با زور و فر
بدو گفت کین خستگیها ببند همی باش یکهفته دور از گزند
یکی پر من ، تر بگردان بشیر بمال اندرین خستگیها ی تیر
نفس سوم آنست که با سوزاندن آن ، سیمرغ از درد دردمند آگاه میشود ، و با همان تندی که پر ، نمادش هست ، بیاری میشتابد . در واقع ، پر ، از آتش میسوزد ، یعنی جان و زندگی ، از آتش ، آسیب می بیند ، و تولید درد میکند و این درد را فوری و بلا واسطه ، « خداوند مهر » ، در خود احساس میکند و انباز آن درد میشود . زال ، سیمرغ را « خداوند مهر » میخواند :

بدوگفت زال : ای خداوند مهر چو اکنون نمودی بما پاك چهر
گرایدون که رستم نگرده درست کجا خواهم اندر جهان جای جست
پس آتش در اینجا ، درد آور و منفی ، شمرده میشود ، ولی بطور نمادی میتوان آنرا بکار برد ، تا بتوان خداوند مهر را از درد خود آگاه ساخت . سوختن پر ، يك آئین دینی برای بیان درد خود به خداوند ، و طلبیدن کمک از

اوست . هنگامی که رستم در نبرد با اسفندیار آسیب می بیند ، و سر نوشت « کل ایران » مطرحست ، که دینی تازه بر خاسته ، و با قدرتورزی و ناجوانمردانه میخواهند کسی را که نماد « دین سیمرغیست » ، و اصل بفای ایران در هزاره ها ست ، براندازد و بند کند ، مردیکه مادر اسفندیار ، چنین او را به اسفندیار معرفی می میکند :

نکوکار تر زو بایران کسی نیابی و گر خود بجوئی بسی

یا

همه شهر ایران بدو زنده اند اگر شهریارند ، اگر بنده اند با نابود شدن رستم ، مسئله نابود شدن اصلیت که هویت سیاسی و فرهنگی و حقوقی ایران از آن آبیاری میشود . پایان نیمه اول شاهنامه ، با جنگ رستم و اسفندیار ، مسئله سرنوشت فاجعه آمیز ایران سیاسی و فرهنگی مطرحست . گشتاسپ و اسفندیار ، بخاطر قدرتپرستی خود ، و بهره بردن از نام دین زرتشتی ، میخواهند فرهنگ مردمی و انسانی را که پیامد دین سیمرغیست و با رستم و زال که چهره های آشکار آنند ، و با وجود آنان گره خورده است ، در بند و زنجیر خود در آورند ، یا به عبارت دیگر ، تابع و اسیر خود و اصل شاهی سازند . دین زرتشتی که جنبشی در درون دین سیمرغی ، و فقط يك جنبش اصلاح طلب در دین سیمرغی بود ، با گشتاسپ و اسفندیار ، آلتی برای پیکار با دین سیمرغی گردید ، و راه مصالحه با دین میترائی و اصل شاهی را در پیش گرفت که بر ضد گوهرش بود .

اسطوره ، رازی را که تاریخ ما هزاره ها از ما پوشیده است ، افشا میکند . فرهنگ انسانی و مردمی سیمرغی ، پیش از آمدن اسکندر و اعراب ، از قدرتمندان خود ایران ، پایمال میگردد و ناجوانمردانه ، فرو کوبیده میشود . در چنین هنگامیست که رستم ، زال و فرامز باهم ، سیمرغ را بیاری میطلبند و سخنانی که سیمرغ در اینجا میگوید ، شیوه برخورد با دین مهاجم و قدرت طلبیست که حاضر نیست ، فرّا بنیاد حکومت قرار دهد ، و میخواهد اصل فلزی و آهنی و روئینی خسترا را جانشینش سازد .

چو گشتند هرسه بر آن رای کند سپهبد برآمد ببالای ، تند
 از ایوان سه مجمر پر آتش ببرد برفتند با او سه هشیار گرد
 فسونگر (زال) چو بر تیغ بالا رسید زد بیا یکی پر ، بیرون کشید
 زمجر یکی آتشی بر فروخت زبالای آن پر ، لختی بسوخت
 چو یکپاس از آن تیره شب در گذشت توگفتی هوا ، چون « سیاه ابر » گشت
 هم آنکه چو مرغ از هوا بنگرید درخشیدن آتش تیز دید
 نشسته برش زال با داغ و درد ز پرواز مرغ اندر آمد بگرد
 بشد تیر با عود سوزان فراز ستودش فراوان و بردش نماز
 بپیش سه مجمر ، پر از بوی کرد ز خون جگر بر رخس جوی کرد
 بدوگفت سیمرغ ، شاها که بود که آمد بدینسان نیازت بدود
 سیمرغ ، که زنخدای نگهبان ایران بود ، و حکومت را فقط بر شالوده فر
 میپذیرفت ، و جوامردی و « نفی طبقات » و « پرورش و بیدردی برای همه »
 در آن ، از اصول حکومتی بود ند ، از عرصه تاریخ رانده و تبعید شد .
 برای سیمرغ ، آتش تا آنجا که پاسدار و پرورنده و نظام دهنده به گیتی بود ،
 اصل مقدس بود ، واز آنجا که سوزنده و نابودسازنده بود ، اصل خشکی (دیو
 اپوشا) و اصل خونریزی و آزار (فلز گداخته = خماهن) بود .
 در جهان بینی سیمرغی ، چنانکه سیمرغ ، خداوند مهر هست ، خداوند درد
 نیز هست . سیمرغ ، خدائست که همه انسانها را دوست میدارد ، و از درد
 همه انسانها بی استثناء ، خود نیز درد میبرد .
 واینکه پرش را به زال میدهد و میگوید که مهر من ، هیچگاه از تو نمیگسلد
 ، و هرکجا دردی داری ، پر مرا بسوزان ، تا همانگاه حاضر شوم ، این يك
 خواست ویژه در مورد زال نیست ، بلکه يك بیان کلی و عمومی هست . پر ،
 هم بیان تندی و تیزی آگاه شدن سیمرغست ، و هم بیان « حضور فوری
 سیمرغ » است . هم همانگاه ، آگاه میشود ، هم همانگاه ، نزد دردمند ، حاضر
 میشود .
 با سوختن اندکی از پرش ، فوری بویش بسیمرغ میرسد و یا فوری برفش

بسیمرغ میزند. در همین اشعار بالا میتوان دید که زال ، همه پر را نمیسوزاند . چون سوختن ، درد آور است و فقط باید بطور نمادین « دردی بسیار ناچیز » برای سیمرغ ایجاد کرد ، نه آنکه همه پر را سوخت .

زمجمر یکی آتشی بر فروخت زبالای آن پر ، هفتی بسوخت
پس معنای سوزندگی آتش و ایجاد درد برای خدا (که پر نمادش هست) واضحست . سیمرغ ، از مهری که به همه انسانها دارد ، همیشه در درد میسوزد ، و در واقع این خود سیمرغست که تحول به آتش می یابد. پس آتش ، ازیکسو ، نماد خدائیتست که از درد انسانها همیشه زیانه میکشد . آتش در اینجا بیان مهریست که از درد انسانها ، هیچگاه پایان نمی یابد .

درد در هرکسی ، آذرخشی است که از او بوجود خدا میزند ، و سیمرغ در اثر مهرش که نمیتواند درد هیچکس را تاب بیاورد ، میسوزد . ازاین رو واژه « دلسوزی و جگر سوزی » در فرهنگ ایرانی بکار برده میشود ، نه همدردی . چون درد هرکسی ، خداوند مهر را میسوزد . با دردمان ، خدا میسوزد .

اینکه زال ، برای فراخواندن سیمرغ ، سه آتشدان فراز کوه درشب میبرد ، درست این آئین (RITUAL) کهن دین سیمرغیست ، که در فضای باز و فراز تپه ها و کوهها ، سیمرغ را نیایش میکرده اند و آتش بر میافروخته اند . اینکه آتش افروزی ، سپس بدرون « غار میترائیان » و « آتشکده زرتشتی ها » میروند ، و در فضای تنگ و بسته قرار میگیرد ، در تضاد با دین سیمرغی قرار میگیرد ، و نشان همین تحول کلی معنای آتش در دین و سیاست و اخلاق است .

و در همان جشن های شش گانه آتش در سال ، می بینیم که این سیمرغست که همیشه در « سه چهره و یا سه شکل یا سه آتش » پدیدار میشود ، ازاینرو پس از عدد سه ، عدد شش میآید ، و پس از عدد شش ، عدد نه ، و پس از عدد نه ، عدد دوازده .

و چون خودش که تکست به آنها افزوده میشود ، اعداد ۴ (۱ به اضافه ۳) ، یا ۷ (یک به اضافه ۶) ، یا ۱۰ (یک به اضافه نه) و یا ۱۳ (یک به

اضافه ۱۲) ، اعداد مقدس زنخدا هستند . يك ناپيدا (در ابر سیاه) ، همیشه خودش هست .

اینکه بهرام ، در بهرام یشت ، ده شکل گوناگون پیدا میکند ، بیان همین پیوند زنخدائی اوست ، با آنکه سه شکل پایانی را میترائیان به او نسبت داده اند ، تا « میترا » ، اوج پیدایش بهرام باشد ، چون آخرین پیدایش ، چکاد و کمال پیدایش است . چنانکه اهورا مزدا ، آخرین امشاسپند شده است . ولی در روایت زنخدائیش ، مرغ وارگان ، آخرین پیدایش بهرام بوده است . یعنی بهرام ، همان سیمرغ و جمشید است .

ولی شکل آخر ، در روایت میترائی ، کسی جز خود میترا نیست . البته افزودن میترا ، به مجموعه اولیه اشکال هفتگانه بهرام ، نمیتوانسته است یکی باشد ، بلکه میبایستی بنا بر دین سیمرغی ، سه شکل دیگر یکجا بر آن افزوده گردد . این بود که سه شکل تازخ به هفت شکل نخست ، افزوده اند و میترا را چکاد پیدایش بهرام ساخته اند . از اینجا بود که من در کتاب « تخمه خودزا یا صورت خدا » ، این نکته را فراموش کرده بودم بنویسم و از خوانندگان پوزش خواستم .

در دین میترائی ، در همان تصویر زادن او از سنگ ، که در نقوش برجسته نیایشگاههای میترائی در اروپا باقیمانده است ، میتوان معنای تازه ای را که آتش گرفته است ، باسانی شناخت . میترای نوزاد ، دريك دست تیغ فلزی ، و در دست دیگر ، مشعل آتش دارد . به عبارت دیگر ، میترا بطور فطری ، آتش و فلز را باهم پیوند میدهد . فلز (آهن و روی و ...) با آتش ، با هم در گهرش پیوند دارند و همزادند . ازاین جاست که آسمان ، ازاین پس « خماهن ، یا فلزگداخته » و فلزی میگردد .

آتش ، معنای نيك و مثبت « گدازنده فلزات » را پیدا میکند . و تصویر انسان (کیومرث) ، ناگهان تغییر میکند ، و اصل گیاهیش و تخمه بودنش ، تابع اصل فلزیش میگردد . او ازین پس از فلز است که « نامیرا = امرداد » میباشد ، نه از اصالت گیاهیش ، که امرداد ، همیشه با درخت و گیاه کار داشت

. انسان فلزی (روئین تن) ، میخواهد فلز و ویژگیهای سیاسی ، اجتماعی و روانی که فلز دارد ، فضیلت های برتر سازد ، و « فضیلت ها و هنرهای که با آب و گیاه » کار داشتند ، فضیلت‌های و هنرهای درجه دوم گردند . و ازدیدگاه سیاسی و نظامی ، سیستم شاهی ، جانشین سیستم پهلوانی گردد . « شهر » ، جای « پهلوی » را بگیرد . میترا ، جای سیمرغ بنشیند . فرّ ، تابع خشترا گردد .

رد پای این دو گونه معنا در همان آغاز شاهنامه نیز به چشم میافتد . در داستان هوشنگ می بینیم که با پیدایش آتش ، هوشنگ در آغاز اره و تبر و تیشه میسازد که ابزار سازنده و خوشنرستی و کار و پیشه میباشند :

نخستین یکی گوهر آمد بچنگ بدانش ز آهن جدا کرد سنگ

سرمایه کرد آهن آب گون کز آن سنگ خارا کشیدش برون

چو بشناخت ، آهنگری پیشه کرد کجا ، زو تبر ، اره و تیشه کرد

ولی در دو بیت بعدیش میتوان دید که میترائیان این اولویت هارا جابجا کرده اند ، و فلز (آهن) را بر آب ، اولویت داده اند ، با آنکه در کاربرد آهن ، از نقش حشرائی مورد پسندشان ، دست کشیده اند . پس از پیدایش آهن میآید : چو این کرده شد (آهن) ، چاره آب ساخت ز دریا برآورد و هامون نواخت بجوی و برود آب را راه کرد بفر کئی ، رنج کوتاه کرد

این اولویت فلز به آب ، يك اندیشه میترائیست . ولی در داستان جمشید ، جنگ افزار ساختن از آهن ، بجمشید ، نسبت داده شده است . چون در ذهن مردم هنوز جمشید ، نخستین انسان و اصل حکومت بوده است ، بدینسان ، اولویت فلز و جنگ افزار ، بر « فرّ گیاهی و آبی جمشیدی » ، خود بیان تغییرات بزرگ در محتویات دین است .

جمشید مهر ، جمشیدستیز میگردد . در واقع « آتش سوزنده و گدازنده » ، اولویت بر آب پیدا میکند که آتش نهفته در خود دارد . درخشش و صفای آب ، همان « آتش نهفته » در آب شمرده میشود . و اینکه جنگ افزار سازی را بنام نخستین کار جمشید قلم داده است ، بکلی جهان بینی و فلسفه اجتماعی

سیمرغی را واژگون کرده است . چون کار دومش که جامه بافی باشد ، چیزی جز « آفریدن مهر و همبستگی کیهانی و اجتماعی و سیاسی » نیست . در واقع ، نخستین اصل را جنگ و اصل تابعش را مهر و آشتی قرار داده است . بدینسان مهر و آشتی ، افزار ستیزه خواهی و جهانگیری میشود . و این که بنظر ما ناچیز میاید ، واژگون ساختن دین سیمرغی و فرهنگ بنیادی ایران بوده است .

با این نسبت که خود جمشید ، برترین کارش ، ساختن جنگ افزار بوده است ، او را از « نخستین رهاننده درد و آزار » ، تبدیل به « خداوند جنگ » کرده اند . با دستکاری ساده ای در اسطوره ها ، میشد يك جهان بینی را بکلی تغییر در راستا و سواد داد ، و محتویاتش را بکلی مسخ ساخت . این ترتیب کاربرد در داستان هوشنگ و سپس در داستان جمشید ، نشان همین تضاد جهان بینی بوده است که کاربرد آشتیخواهانه فلز را ، برتری بر کاربرد جنگیش داده است .

در واقع جنبش « میتراگرایی راستین » بوده است که میخواست است ، بلکه میترا گرایی را بیتشر آشتی طلب سازد . هرچند اولویت فلز بجای میماند ، و در این نمیتوانستند اصلاحی بکنند ، فقط « کاربرد فلز » ، خیر خواهانه میشود . این تغییر در فرع ، هیچ ارزشی ندارد ، چون اصل همانست که بود و این اصلست که فرع را معین میسازد . این کار به همان سبك « اسلامهای راستین » در روزگار ما ست . میترائیان ، با چنین نسبتی ، کاربرد آهن را در جنگ ، و با آن « اصل جنگ » را بنام جمشید ، اعتلاء بخشیده و مقدس ساخته اند . ولی آهن و فلز ، به هیچ روی با اصل فرّ جمشیدی ، سازگار نیست .

آتشی که در جهان بینی سیمرغی ، به گیتی سازمان و نظم میبخشید و زندگی را میپروردد ، آتش نهفته در هر چیزی بود ، ولی در جهان بینی میترائی ، جهان با تیغ که از آتش گدازنده فراهم آورده میشد ، نظام و سامان می یافت و نگهبانی میشد .

پهلوانان مقدس

ما امروزه می‌پنداریم که « پدیده قداست ، و تجربه قداست » ، ویژه « پیامبران و انبیاء و مظاهر در ادیان مثبت تاریخیست . و این پنداشت غلط ، تاریخ فرهنگ و دین و سیاست و حقوق مارا بکلی مغشوش و پریشان و مبهم ساخته است . بر عکس این اندیشه که « تجربه قداست » را با « انبیاء و خدائی که آنها را فرستاده » ، پیوند میدهد ، ما در اوستا و همچنین در شاهنامه ، شاهد این پدیده هستیم که آغاز پیدایش فرهنگ ما ، با پیدایش پهلوانانی گره خورده است که نزد ملت ، مقدس شمرده میشدند ، و سپس « انبیاء » ، این قداست و تجربه اصیل دینی را با تغییر سو راستا بخود نسبت داده اند .

« تجربه قداست دینی » در این پهلوانان ، غیر از « تجربه قداست دینی پیانبران و مظاهر الهی » بوده است . این ها دو تجربه گوناگون دینی بوده اند ، و « تجربه اصیل دینی » با پهلوانان آغاز شده است ، نه با انبیاء و مظاهر الهی در تاریخ . من در کتاب « ما همان جمشیدیم که به دو نیمه اره شد » ، این پهلوانان را « ضد پهلوان » خواندم ، و نشان دادم که فرهنگ و « خودبود = هویت » ایرانی ، از همین « ضد پهلوانان » ، یا از سیامک و جمشید و ایرج و سیاوش و کیخسرو مشخص میگردد .

این ضد پهلوانان ، در حقیقت ، همان « پهلوانان مقدس » هستند . پیدایش « پهلوانان مقدس » ، و پرستش آنها از سوی مردم ، پدیده آغازین دینی بوده است ، و شاخصه اصلی « دین مردمی » مانده است ، نه پیدایش یا ظهور يك پیامبر یا رسول خدائی . اینست که در بسیاری متون اوستائی می بینیم که همیشه زرتشت ، در پایان سلسله این پهلوانان ، به صحنه آفرینش و اجتماع و تاریخ میآید .

زرتشت ، حلقه آخر این سلسله پهلوانان شمرده میشود . همین ، نشانگر

اصالت تجربه دینی در میان این پهلوانان مقدس بوده است ، وگرنه زرتشت را در پایان این مجموعه ، قرار نمیدادند . علمای دینی زرتشت ، آگاهی از آن داشته اند که مردم ، این پهلوانان را مقدس میشمارند ، وازاین رو زرتشت را نیز برای مردم ، ادامه دهنده همان تجربیات دینی خوانده اند .

اندیشه « صد و بیست هزار پیغامبر، پیش از محمد » در میان مردم ، وارونه سازی مفهوم نبوت ، در تاریخ قبل از محمد است . نبوت و رسالت ، بشکلی که ما با آن در تاریخ آشنائیم ، پدیده نسبتاً جدیدیست که « تاریخ پیش ازخود » ، یا « ماقبل تاریخ خود را » نیز رسولی و نبوی ساخته است .

در گذشته نیز ، رسولهای مجهولی مانند رسولی که مامیشناسیم ، بهمین ترتیب و روش ، پیدایش یافته اند . خدا ، همیشه فرستاده ای داشته است . دین گذشته را ، با معیار تجربه کنونی از دین و پیامبری ، فهمیده است . این پیوند « تصویر پهلوان » ، با « تجربه قداست » است که تمایز کلی با اندیشه نبوت و رسالت و تجربه قداستش دارد .

من در کتاب « سام و زال ، و مقایسه آن با داستان ابراهیم و اسحاق » نشان داده ام که سام ، در شاهنامه ، پهلوانیست که « تجربه قداست زندگی را در برابر زرخدا که سیمرغست » میکند . این پیوند پهلوانی با تجربه قداست دینی از زندگی ، بسیار کهنسالتر از « تجربه دینی زرتشت » است .

آخرین سند ، دلیل اولین تجربه نیست . گاتا ، اولین سند است ، نه اولین تجربه دینی ایرانی . منشور حقوق انسانی کوروش ، نخستین سند است ، نه نخستین بنیادگذار این حقوق . این فرهنگ ، هزاره ها چنان میان مردم ایران بدیهی شده بوده است که کوروش توانسته است به آن شکل سیاسی ، ارتشی و حقوقی بدهد . در اسطوره های ما ، تجربه های دینی کهنتر از زرتشت و گاتا هست . تجربه دینی که در داستان سام و زال هست ، بسیار قدیمی تر از تجربه دینی است که در گاتا هست و زرتشت کرده است . بی درک این پدیده ، غمخیزان ویژگیهای تجربیات دینی و تاریخ اجتماعی و سیاسی و فرهنگی ایران را فهمید . درخود داستان سام و زال ، دو گونه تجربه دینی ایرانی نموده میشود .

یکی تجربه دینی سام هست که در ساختار، همانند تجربه قداست موسی در بوتّه است ، فقط موضوع قداست ، فرق میکند . موسی ، در خدا که شخص صاحب اراده هست و علمش را میتواند در حکمش انتقال بدهد ، تجربه قداست میکند ، ولی سام ، در « زندگی » ، تجربه قداست میکند .

برای یکی خدا و کلماتش ، مقدسند ، و برای دیگری ، زندگی و پروردن و گشایش و نگاهبانی آن مقدس است . ولی زال ، سه گونه تجربه قداست دینی میکند . در آغاز ، از خدا بکردار فرزند خدا پرورده میشود . خدا را بکردار مادر خود ، درمی یابد . سپس در بزرگ شدن ، همال و برابر خدا میشود . خدا را بکردار برابر با خود ، تجربه میکند . با خدا ، خواهر و برادر میشود ، و در پایان ، زال ، جفت خدا میگردد . خدا را به کردار عاشق و یا معشوق خود ، درک میکند . و از آنجا که زال پهلوان ، تجسم این سه گونه مهر است ، سرچشمه حقانیت حکومت ایران میگردد .

در داستان بندهشن (بخش دوم) ، که در گفتار های پیشین برای توضیح جشن نوروز آورده شد ، پیدایش با باد که عینیت با سیمرغ دارد ، آغاز میشود ، و با انسان که جمشید باشد ، پیدایش به چکادش میرسد ، پس جمشید ، چکاد پیدایش سیمرغست . خدا ، در پهلوان ، به اوج پیدایش خود رسیده است . سپس در بهرام که بازغاد پهلوانانست ، چکاد پیدایش بهرام ، مرغ وارگان است (با حذف سه شکل بعدی که میثرائیان به آن افزوده اند) ، و مرغ وارگان ، عینیت با جمشید دارد (نماد فر جمشید است) . پس جمشید ، چکاد پیدایش « خداوند بهرام » است که از خدایان سیمرغیست .

با در نظر گرفتن این سه پدیده (زال و سام - جمشید ، چکاد پیدایش سیمرغ - و جمشید ، چکاد پیدایش بهرام) ، میتوان مقدس بودن جمشید یا زال و سام را دریافت . با نگاه انداختن به قسمت آغاز داستانی که از جمشید در وندیداد آمده است ، میتوان روشنی بیشتر به این موضوع تابانید . البته با پیدایش زرتشت ، این دو گونه تجربه قداست دینی ، در تنش و آمیزش با هم قرارگرفتند . از سوئی ، دین زرتشتی خود را امتداد همان تجربیات دینی ،

حس میکرد ، واز سوئی میخواست امتیاز و تفاوت خود را نسبت به آنها نشان دهد ، و آنها را تابع خود سازد . ولی تضاد و تنش میان این دو تجربه دینی ، نه تنها تحول تفکرات دینی ، بلکه تحول تفکرات اجتماعی و سیاسی و حقوقی و نظامی را نیز نشان میدهند .

قسمتی که در آغاز وندیداد آمده است ، این تنش و تضاد میان « پهلوان مقدس » و « پیامبر » را نشان میدهد ، و ما با درک این تفاوت هست که میتوانیم شاهنامه را بهتر بفهمیم . داستان بدینسانست که اهورامزدا ، جمشید را بقبول پیامبریش فرامیخواند ، ولی جمشید ، به دلایلی کوتاه ولی بسیار روشن ، حاضر بقبول رسالت از سوی اهورامزدا نمیشود ، و پس از رد کردن جمشید ، آنگاه اهورامزدا ، این کار را به عهده زرتشت میگذارد . پیش از اینکه در این داستان ، ژرفیابی کنیم و این تفاوت و تضاد « پهلوان مقدس » و « زرتشت » را روشن سازیم ، سر آغاز این داستان را از تر جمه مهرداد بهار ، نقل میکنیم :

{ زرتشت از هرمزد پرسید که « ای هرمزد ، ای مینوی افزونی بخش . ای دادار جهان مادی ، ای پرهیزکار ! جز من که زردشتم ، نخست با کدام از مردمان مشورت کردی تو که هرمزدی ، و آن گاه ، تو این دین هرمزد و زردشت را به که فراز نمودی ؟ »

هرمزد گفت : « ای زردشت پرهیزکار ! به جم نیکو (زیبا) خوش رمه فراز نمودم . به جز تو که زردشتی ، نخست با او از مردمان مشورت کردم من که هرمزدم . آن گاه ، بدو فراز نمودم ، این دین هرمزد و زردشت را .

آنگاه ای زردشت ! من که هرمزدم ، بدو گفتم که ای جم نیکو (زیبا) پسر ویونگهان ! از من بپذیر آموزش و بردن دین را . آن گاه جم نیکو (زیبا) به من پاسخ گفت ، ای زردشت ! که نه آفریننده ام ، نه آموزاننده ام آموزش و بردن دین را .

آن گاه من که هرمزدم ، ای زردشت ! به او گفتم که اگر ای جم ! از من نپذیری آموختن و بردن دین را ، آن گاه ، آن جهان مرا فراخ کن ، آن گاه ، آن جهان

مرا ببالان . آن گاه ، پاسداری و سالاری آن جهان مرا برای نگهداری جهانیان بپذیر .

« آن گاه ، جم نیکو (زیبا) ، ای زردشت ! به من پاسخ گفت که من این جهان تورا فراخ کنم ، من این جهان تورا ببالانم ، من از تو بپذیزم پاسداری و سالاری جهان را برای نگهداری جهانیان که در آن شاهی من نه آن سرد باد ، نه آن گرم باد و نه مرگ باشد . {

در اینجا البته داستان جم برای الهیات زرتشتی تغییر شکل داده میشود . چنانکه در قسمت اول داستان که جمشید با پیکان و تازیانه زمین را به فراخ شدن میانگیزد ، داستان ، میترائی ساخته شده است . پیدایش و گشایش و افزایش (اسپنتائی) و فراخی (آرامتئی ، پهلوانی) در اثر انگیزش است و این فلسفه از زرخدائی میآید . انگیزتن ، از داستان بنیادی جمشیدی و سیمرغی میآید ، ولی « با پیکان و تازیانه » انگیزتن ، میترائی ساخته شده است . پیکان و تازیانه ، از نمادهای میتراست که در کتاب « خیزش زنان ایران بر ضد خداوند تیغ - میترا » به تفصیل از آن سخن خواهد رفت .

در این داستان ، رابطه نفرت و حالت نفی زرتشتیگری با جم (و دینش) (دراثر محبوبیتی را که جمشید میان مردم داشته ، تغییر شکل یافته ، و راه آشتی با جمشید در پیش گرفته شده است . درست وارونه حالت منفی که موبدان زرتشتی با جمشید داشته اند و در شاهنامه منعکس شده است ، و در آنجا جمشید ، در اثر منی کردن ، تبعید و بالاخره بدو نیمه اره میگردد . آن حالت نفرت و کینه و تهمت زنی به جمشید میان مردم بی اثر مانده است ، از این رو موضع خود را نسبت به جمشید تغییر داده اند .

مانند اسلامهای راستین کنونی ، کوشیده شده است با « زرتشتیگری راستین » اندیشه سیاسی و اجتماعی جمشید در برابر شاهی ، که خود همیشه از آن پشتیبانی کرده بودند ، بیشتر تقویت گردد . جمشید ، نماد اصل فرد در برابر خسترا و میترا بوده است . از همینجا میتوان دید که تهمتی که روزگاری به جمشید میزدند ، باز پس میگیرند ، و این « منی کردن شاهنامه » ، بیان

یکی از موضع‌گیریهای آخوندهای زرتشتی در برابر جمشید ، و طبعا مسئله حکومت بوده است ، و الهیات زرتشتی موضع‌گیریهای متفاوت و متضاد در برابر جمشید داشته است . در این داستان ، که باید در اواخر دوره ساسانیان در وندیداد ثبت شده باشد ، میتوان هنوز محبوبیت یابی دوباره ایده آل جمشیدی ، و طبعا نفوذ دین مردمی (جمشیدی و سیمرغی) را میان مردم ایران بازشناخت .

این گفتگو میان اهورامزدا و زردشت و جم ، از سوئی در را به يك بحث تشولوژیکی (ایزدشناسی ، دانش ایزدی) می‌گشاید که پس جمشید ، « شایستگی بیشتری به پیامبری » و « نخستین پیامبر اهورامزدا » شدن داشته است که اهورا مزد ، ا با همه چیز دانی و پیش دانیش ، نخست بسراغ او میرود ، و یگراست بسراغ زرتشت نمی‌آید .

و این اولویت در شایستگی ، حتی پس از انتخاب زرتشت هم بجای خود میماند . البته برای هر دیانت رسولی یا ظهوری ، که رسول خود را « گرانیگاه تاریخ و بشریت و کیهان » میسازد ، این سخن ، بسیار گرانست . در دیانت رسولی ، ارزش رسول آنقدر میتواند بالا برود که غایت خلقت جهان و تاریخ و انسان گردد .

از دید تشولوژیکی که اهورامزدا « نخستین هست ، و آفریننده یا تخمه هستی » شمرده میشود ، خواه ناخواه ، باید اصالت را از همه بزدايد و بگیرد تا خود ، اصل هر چیزی باشد . طبعا اندیشه اینکه جمشید ، نباید از خود اصالتی داشته باشد ، يك روند طبیعی « ایزد شناسی » زرتشتی است . ولی از دیدگاه تحولات اندیشه ها و تصاویر دینی ، اندیشه و تصویر اهورا مزدا ، مفهومی از الوهیت بوده است که هزاره ها پس از اسطوره جمشید ، پیدایش یافته است .

پس خود اولویت اهورامزدا را ، باید به کنار نهاد تا داستان را در اصلش فهمید . جمشید ، اسطوره پهلوانیست که هزاره ها پیش از آمدن تصویر اهورامزدا ، چیره بر اذهان مردم ایران بوده است ، و تراویده از گوهر آنها (

خود بود آنها) بوده است ، چنانکه با پایان یافتن حکومت زرتشتی ، تصویر جم هنوز در اذهان مردم و فرهنگ ایرانی زنده میماند .

و در همین وندیداد ، بلافاصله پس از این گفتگوی اهورامزدا با زرتشت ، پیوند مستقیم جمشید را با « آرامتئی » زنخدای زمین می بینیم ، که همتای آتنای یونانی و می نروا Minerva رومیست ، و در همکاری مستقیم با اوست که زمین را میگسترده و فراخ میکند ، و درست همین آرامتئی ، همان همان اسپنتا آرامتئی زرتشت در امشاسپنداناش هست که جانشین سیمرغ شده است (بجای سیمرغ ، امرداد ، خرداد ، در امشاسندان زرتشت ، اسپنتا آرامتئی - امرداد ، خرداد ، می نشیند) .

با تبعید سیمرغ ، آرامتئی ، زنخدای دیر ایران ، جانشین او ساخته شده است . در واقع ، در تئولوژی زرتشتی ، آرامتئی ، جانشین سیمرغ میگردد ، که همانند آفرودیت و ونوس در باختر است . در همین داستان ، در واقع ، جمشید ، زنخدا آرامتئی را به خود گشائی ، میانگیزد . یا به عبارت دیگر ، انسان ، خدا را بگسترش میانگیزد . این سر اندیشه بزرگیست که جای پایش را در همان کیفیت « پرسش » ، در بندهشن میتوان باز یافت . انسان ، با پرسشهایش میتواند اهورامزدا را به پیدایش و زایش بیانگیزد . تفاوت مفهوم « پرسش » ، در فرهنگ ایرانی و مدنیت سامی ، اینست که پرسش در ایران ، انگیزنده خدا به پیدایش بوده است ، ولی در مدنیت سامی ، پرسش ، امتحان کردن قدرت بوده است . انسان میخواست است با سؤال ، قدرت یهوه یا الله را به مبارزه بطلبد و نا توانی خدا را به او نشان دهد . ازاین رو الله و یهوه ، نمیتوانند لم و بم را تاب بیاورند . ازاین رو راه « انتخاب رهبری در روند رسیدن آزاد » بسته شده است ، مگر آنکه حکومت از خدا و دین ، جدا ساخته شود . موقعی از حکومت و قدرتمند و رهبر میتوان پرسید که عینیت با الله و یهوه و پدر آسمانی نداشته باشند ، چون ماهیت « ضدپرسی » این خدایان را نمیتوان عوض کرد .

ویژگی دین سیمرغی ، همین انگیختن (و طبعاً همین پرسیدن) بوده است .

با بوئی خوش (سیمرغ در شاهنامه روی سه درخت خوشبو نشسته است) یا با سرود و ترانه ای (آواز سیمرغ ، یا رامشگری که برای کاوس ترانه میخواند) ، یا با آوازی که ماهیان دریای فراخکرت آبستن میشوند ، زندگی را به پیدایش میانگیزد . این اندیشه در همین داستان ، از میتراثیان تغییر شکل داده میشود ، و بجای بو و ترانه و آواز و بوسه ، پیکان و تازیانه ، می نشیند .

در واقع پشت به اندیشه انگیزه میکند . انگیزه میتراثی و شاهی و قدرتمند ، بیشتر در خود « پیش خبر تهدید » میگردد . نماد سیمرغی « انگیختن » که بیان مهر بود (بو ، بوسه ، آواز و ترانه ..) ، تبدیل به « پیکان و تازیانه میترا میگردد ، و نماد خشترا و قدرت هستند . و این را تئولوژی زرتشتی نگاه میدارد ، و نمیکوشد که از داستان جمشید بزداید .

ولی همکاری جمشید با آرامتنی که جانشین سیمرغ گردیده است ، نشان عینیت دادن جمشید با سیمرغ ، یا تعالی جمشید به مقام سیمرغیست . در اینجا جمشید « شرافت و اصالت زرخدائی » دارد که از دید مردم ، براتب بالاتر از « همکار یا تابع اهورامزدا شدن » است . همکار اهورامزدا شدن ، از دست دادن اصالت خود است که با گوهر سیمرغی جمشید در تضاد است . و در شاهنامه ، این موضوع در داستان زال و سیمرغ ، باقیمانده است که پهلوان در اثر پرورش سیمرغ ، به مقام خدائی برکشیده میشود .

پهلوان ، سیمرغی و مقدس میشود . این « فراخسازی خدا و خود گشائی خدا » در این داستان ، تبدیل به همان داستان « کشتیرانی جمشید به گرد گیتی و درک فراخی و بینش فراخ او میگردد » . و این آرامتی که ویژگیش « فراخشدگی با انگیخته شدن » است (از دیدن هر چیزی ، به خود گشائی و خود گستری کشیده میشود) ، جای پایش در نام « پهلوان » باقی میماند ، چون « پهلَو = پَرتو » ، به معنی « فراخ » است .

پَرتو، همان کلمه پهلَو و پهلوانست . درواقع پهلوان یا جمشید ، عینیت با زرخدا دارد که با انگیختن خود ، خود نیز فراخ میشود . انسان و جامعه با «

خود انگیزی « میتواند فرهنگ و معرفت و هنر و اندیشه و عمل خود را بگسترده (نیاز به فرمان و زور ندارد) . و این فراخ بینی که چیزی جز اصل تسامح و مدارائی نیست ، ویژگی بنیادی پهلوان میماند . پهلوان مقدس ، همان پهلوان سیمرغی ، یا پهلوان سنگی یا پهلوان سائنائی میباشد .

ما امروزه ، کلمه « قدس » عربی که قدش عبریست ، برای این مفهوم بکار میبریم ، در حالیکه همان مفهوم « سانی و سنگی » ایرانی ، در سراسر شرق نزدیک و سپس در غرب (فرهنگ یونانی و رومی) بکار برده شده است ، و در اروپا مفهوم Sanctus و Saint را معین ساخته است . سائنا و سنگ و سانگای سیمرغ ، مفهوم قداست را در غرب ، معین ساخته است ، و ما از عربی و عبری ، کلمه « قدس » را وارد و جانشین آن کرده ایم ، چون فرهنگ سیمرغی خود را روزی از جامعه تبعید و آواره کرده بودیم ، و از آن بیگانه شده ایم . من پیش از آنکه این پژوهش را که دیگران کرده اند و من فقط نقطه اتصال آنرا با سیمرغ یافته ام ، سپس بسیار کوتاه و فشرده میآورم ، به يك نکته که در این گفتگو ناگفته مانده است کوتاه اشاره میکنم ، تا سپس آنرا بگستریم . و این نکته مربوط به همان رد دعوت اهورامزدا از سوی جمشید بقبولی پیامبری دین او است .

اینکه چرا جمشید ، دعوت اهورامزدا را به پیامبری نمی پذیرد ، استوار بر مفهومیست که دین ، در جهان نگرى جمشیدی - سیمرغی دارد ، و در تضاد با مفهوم دین در جهان نگرى اهورامزدا و زردشت میباشد . دین در جهان نگرى جمشیدی - سیمرغی ، با بینش و یژه ای از « چشم » کار دارد . و این « چشم خورشید گونه جمشیدی » ، سپس در شاهنامه ، تبدیل به « خرد خود جوش » یا « خردی که کلید همه بندهاست » میشود ، و بنیاد مفهوم خرد انسان در شاهنامه است .

خردی که بخودی خودش تواناست ، همه مشکلات اجتماعی و سیاسی و حقوقی را از میان بردارد و بزدايد . و آنچه در « دین یشت » و « بهرام یشت » از « بینش چشمی » میآید ، ویژه « دین جمشیدی و سیمرغی » است ، و

با مفهوم دین زرتشتی بکلی فرق دارد. آنچه در مفهوم « خرد » ایرانی را شیفته خود میکرده است، همین ویژگی « چشم خورشید گونه » است که در زیر واژه « خرد »، مانده است. « خرد » را از آن رو جانشین « چشم خورشید گونه » ساخته اند، تا مردم ایران را از « اصالت معرفت انسانی خود » دور سازند.

چشم خورشید گونه جمشیدی، هم می بیند و هم خود، چیزها را روشن میکند، از این رو نیاز به « چشمه روشنائی » از بیرون خود، و در فراسوی خود ندارد. ولی وقتی اهورامزدا، گوهر روشنی شد، خواه ناخواه، دین، آموزه ای شد که باید آنرا از اهورامزدا آموخت، و به مردم انتقال داد (برای مردم برد) و به مردم آموخت. اینست که در این قسمت از وندیداد می بینیم که اهورامزدا، همیشه روی این نکته، تکیه میکند.

اهورامزدا میگوید « بدو، یعنی بجمشید - فراز نمودم این دین هرمزد و زردشت را ». به او میگوید « از من بپذیر آموزش و بردن دین را »، اینها همه خواستی از هرمزد است که برضد سرشت معرفت جمشیدیست، که باید از خودش بترارد و بجوشد و نیاز به آموزگار ندارد. اینست که جمشید آشکارا، پاسخ اهورامزدا را میدهد « نه آفریننده، نه آموزاننده ام آموزش و بردن دین را ». جمشید، نمیخواهد « آفریننده و برنده آموزه ای دینی » باشد.

در امتداد این داستان می بینیم که جمشید، هر چیزی را در گیتی، پیدایشی میداند، و میخواهد هر چیزی را فقط به گشایش خودش (فراخ شدن خودش « بیانگیزد. دین، برای او روند « گشایش هر انسانی » در انگيختن اوست، نه در آموختن آموزه ای، و گرفتن آموزه ای از دیگری. همانسان که فرّ، گرفتنی و « تصرف پذیروارشی و یادگرفتنی و تقسیم پذیر » نیست، همانسان، دین و سیاست، معرفتی یادگرفتنی و انتقال پذیر نیست.

جمشید، بنا بر این سر اندیشه، میخواهد دین را در دیگران بیانگیزد، نه آنکه دین را به دیگری بیاموزد. از این رو دین، هیچگاه نیاز به قدرت ندارد تا خود را بر دیگری تحمیل کند، بلکه در آزادی، دیگران را میانگیزد. و

اینکه اهورمزدا از او می‌خواهد ، حالا که نمی‌خواهی پیامبر من باشی، پس » جهان مرا فراخ کن ، از همین جا میتوان دید که موبدان زرتشتی « تجربه دینی سیمرغی و جمشیدی » را دیگر نمی‌فهمیده اند ، چون برای جمشید و سیمرغ ، همان « فراخ کردن هر چیزی » ، گشودن و پیدایش گوهری هر چیز است که تجربه حقیقی دینی است .

وقتی اهورامزدا ، به جمشید می‌گوید که « اگر ای جم ! از من نپذیری آموختن و بردن دین را ، آن گاه آن جهان مرا فراخ کن .. » ، تجربه دینی که آموزه ایست که از خدا باید آموخت ، و بدیگران در آموزش انتقال داد ، تجربه سیمرغی را که دین ، بینش مستقیم خود چشم انسان است و « گشودن گوهر خود ، در همه دامنه های زندگی هست » ، کم بها میدهد ، و تجربه مستقیم و خودجوش دین را ، تابع آموزه دینی می‌سازد . ت

جریه مستقیم و خودجوش دینی ، باید تابع آموزه زردشت گردد ، که اهورامزدا به او آموخته و انتقال داده است . قداست از پهلوان ، به پیامبر میرود . از این پس اصل ، اهورامزدا و روشنی می‌گردد ، و تجربه اصیل دینی ، فقط از راه پذیرش آموزه زردشت ، ممکن است و دیگر در دسترس مستقیم هر انسانی نیست . این تنش « دو گونه تجربه دینی » باهم ، در دوداستان جمشید و ضحاک در شاهنامه ، بافیمانده است که سپس آنرا خواهیم گسترده .

اکنون ، فشرده پژوهشی را می‌آورم که به ما اجازه میدهد در یابیم که درست همان واژه « سائنا و سانگا = یا سیمرغ » ایرانی ، بوده است که تبدیل به اصطلاح « قداست » Sanctum ، و در غرب شده است .

جمشید و بهرام و زال و رستم ، پهلوانان سیمرغی بوده اند ، یعنی پهلوانانی که « قداست زرخدائی و مادرخدائی » داشته اند . « نسبت به سیمرغ » داشتن نه تنها قداست به پهلوانان می‌بخشیده است ، بلکه سپس نام بسیار باشکوهی برای اشخاص نیز بوده است . اینست که بشکل پیشوند یا پسوند در نامها بکار می‌برده شده است . خواهر خشایارشا بنام بر روایت پلوتارک در تاریخ میستوکلس ، سانداسه ، Sandace ، نام داشته است . رایزن کروزوس

Croesus در کتاب هرودوت Sandanis خوانده شده است . نام ساتراپ داریوش درCumaе (در Aeolien) ساندوسس Sandoces بوده است . حتی در تورات ، بویژه در نحمیا ، نبی ، سان ، پیشوند سان بلات است . پهلوان یا هراکلسی که با زنخدا ، نزدیک یا همکار یا جفت او بوده است ، در آسیای نزدیک ، « ساندون » خوانده میشده است .

این شکل خاصی از هراکلس هست که نه تنها در لیدی بلکه در سراسر آسیای صغیر نام و مراسم وجود داشته است . در لیدی ، دخترانی که در آئین دینی این زنخدا و هراکلس شرکت میکردند ، جامه های تن نما که رنگ سرخ داشته است و از گیاهی بنام Sandyx رنگ زده شده بود ، میپوشیدند ، و Sandyces نامیده میشدند و هراکلسی که با آنها هم آغوش میشد ، بخود نام ساندون Sandon میداده است . آئین « ساندون هراکلس » ، در کیلیکی و لیدی در آسیای صغیر ، دیر پائیده است . عدنا ، از سوی هراکلس ساندون ، بنیاد گذاری شده است و نامه بنیادگذارش Sandacus است . این هراکلس در فریگی ، SANGAS یا SANGAR خوانده میشده است . در نینوا نزدیک کوه Sanbulos هراکلسی پرستش میشد که نامش ترکیبی از واژه San بوده است ، و معبدش SAN - Beth یعنی « بیت سان » بیت سنگ و سیمرغ خوانده میشد .

AGATHIAS در بخش دوم تاریخش میگوید که ایرانیان ، خدایان مشترکی با یونانیان داشته اند و آنها را چنین میشمارد

۱. Zeus Belus ۲ Herakles Sandes

Aphrodite Anaitus و هراکلس ساندس، میتواند جمشید و یا بهرام

بوده باشد . نامهای این هراکلس ها ، بدین شکلها برده شده اند :

SANDON SANDES SANACES

SANDANES DESANDUS DISANDAN

SANDACE SANDOCES SANDACES

SANDOBANES

و در ایتالیا این هراکلس ها بناهای زیرین خوانده میشدند :

SANCUS SANCUS SANSIO
SANGUS SANQUALIS

و چنانکه مشهور است تبدیل « د » به « گ » ، یا « گ » به « د » ، روندی عادی بوده است ، یعنی ، سنگ تبدیل به سند میشده است ، یا سند ، تبدیل به سنگ میشده است ، چنانچه نام « کارتاگو » ، « کارتادا » هم بوده است .

CARTHADA CARTHAGO

و یأسانی میتوان دریافت که ساندون همان سانگ (سیمرغ ، سائنا) بوده است و تبدیل به SANCUS شده است . اینها همه پهلوانان مقدس بوده اند ، البته مقدس به معنای زرخدائی . بنا براین واژه « سیمرغ » یا سائنا یا سانگا بخودی خود معنای « قداست » یافته است .

« خرد جمشیدی » در شاهنامه همان « چشم خورشید گونه » است

پهلوان مقدس ، و شیوه بینش او چه بینشی ، مقدس است ؟

در آغاز شاهنامه ، انسان دارای خردی شمرده میشود که « کلید همه بندها » است . و درست پس از « پیدایش عالم » ، انسان با این خرد ، پدید میشود . که در واقع ، همان داستان « پیدایش انسان یا جمشید » در پایان سال هست . و این خرد ، ویژگی آن را دارد که « بندهائی را که آفرینش عالم » با خود آورده اند ، ازهم میگشاید . گیتی ، آکنده از بند است ، و خرد انسانی میتواند همه بندهای گیتی را بگشاید .

این خرد ، رابطه کلیدی با همه آفرینش (باد و زمین و گیاه و حیوان و آتش)

دارد ، نه رابطه « فرماندهی و چیرگی . کار بست این خرد ، در همین « نقش گشایندگی یا فراخسازی » اوست ، نه در نقش « قدرتمداری و حاکمیتش » . خرد ، کلید برای گشودن همه آفرینش و گیتی است، نه روش چیره شدن و زور ورزی و مهارسازی و « تنفیذخواست ».

چو زین بگذری مردم آمد پدید شد این بندها را سراسر پدید آنچه در گیتی پیش از او آفریده شده و پیدا شده ، بند است .

سرش راست بر شد چو سرو بلند بگفتار خوب و خرد کار بند با خرد (اندیشه) و گفتار، سر فراز و آزاد شد ، و بندهائی که در آفرینش گیتی پیش از او پیدایش یافته بودند ، میتوانست از هم بگشاید . پیدایش ، در پایان که باید در واقع همه روشن باشد ، معلوم میشود که همه « بند » هستند ، و لی درست در همین پایان ، نیروئی نیز پدیدار میشود که میتواند برای این « پرسشهای آفرینش » ، پاسخ بیاورد .

و این « خردی که کلید معمای آفرینش » هست ، در داستان جمشید ، شکل به خود میگیرد . جمشید در شاهنامه ، با خردش همان هفت خوشکاریش را میکند که نخستینش همان جامه بافی ، یا به عبارت دیگر « آفریدن مهر و همبستگی کیهانی و تاریخی و اجتماعی و سیاسی و عشق » هست . و پیوند دادن همه اضداد کیهانی ، همان اندیشیدن با خرد است که سپس خواهیم دید همان « نقش بینش چشم » بوده است . اینست که در پایان میآید :

چنین سال پنجه بورزید نیز ندید از هنر بر خرد بسته چیز در برابر خرد او ، هیچ هنری بسته نبود . با خرد و اندیشیدن خود ، میتوانست به هر هنری برسد . این خرد است که در آغاز شاهنامه ، بکردار نخستین چیز ، ستوده میشود . این مفهوم خرد از کجا میآید ؟ این خرد ، جانشین همان « چشم خورشید گونه » شده است که در اوستا از آئین سیمرغی بجای مانده است ، و در شاهنامه ، رستم برای جستجویش به هفت خانش میرود ، و شیوه پیدایش این چشم خورشید گونه را می یابد . از آنجا که الهیات زرتشتی ، این مفهوم « چشم خورشید گونه جمشیدی » را

مبهم و تاریک ساخت ، و بنام « معرفت دینی زرتشتی » جا زد (که نبود) ، مفهوم « خرد » ، جانشین « چشم خورشید گونه » شد .
 بازیابی این اندیشه در اوستا و نقوش بر جسته میترائی که در اروپا مانده اند ، بسیار آسانست . مفهوم فری که الهیات زرتشتی هزاره ها ب مردم تلقین کرده است ، و هیچگونه هم آهنگی با مفهوم اصلیش نداشته است ، مارا از درک این مفهوم ، و پدیده باز میدارد . لایه زرتشتیگری این مفهوم ، که بر شاهنامه نیزسخت چیره شده است ، لایه زیرین و اصلیش را پوشانیده است ، ولی نابود نساخته است . فر ایزدی و فر موبدی و امثال آن ، همه تقلیدیست از اصل ، که فر جمشیدی بوده است ، برای ربودن آن فر ، و نا پیدا ساختن جای پا رباینده .

پهلوانان مقدس (یا سائنائی یا سنگی یا سیمرغی) در سه شکل و چهره گوناگون در اسطوره های ایران پیدایش یافته اند :

۱ - جمشیدی ، که در وندیداد و شاهنامه و بندهشن بخش دوم که در پیش روشن ساخته شد ، میتوان فروزه های سیمرغی را شناخت .

۲ - بهرامی که در بهرام یشت در اوستا میتوان فروزه های سیمرغی را بازیافت و ۳ - زالی ، که شاهنامه بهترین روایت آنست و میتوان در آن فروزه های سیمرغ را شناخت. این پهلوانان مقدس ، هر سه سیمرغی هستند ، ولی جدا از رویه های مشترکشان ، چهره های گوناگون سیمرغ را نشان میدهند .

در اینجا به بهرام یشت در اوستا پرداخته میشود . ساختار « سراندیشه ای » که در بهرام یشت هست ، بطور کوتاه و روشن ، آورده میشود ، تا خواننده در آغاز ، نظری کلی و اجمالی به آن بیابد ، تا در گسترش سخن ، رشته گفتگو را گم نکند .

بهرام یشت در بنیاد ، شکل بخشی به این سراندیشه است که در آغاز ، نیرومندی هست و سپس از آن خرد خودجوش و مستقل پیدایش می یابد و سپس از آن مهر ، پیدایش می یابد که ویژگیش ، نگهبانی از زندگی است . بدینسان در اندیشه سه گانه « نیرو - خرد - مهر » ، فشرده و

خلاصه میشود .

۱- در آغاز، شش گونه پیدایش بهرام، پیدایش بهرام در نیرومندیست. در اینجا مفهوم « نیرومندی » را میتوان مشخص ساخت که شاخصه بهرامی - سیمرغیست . شکل ششم آن ، جوان پانزده ساله است و با آن پیدایش انسان است که در واقع همان شکل ششم پیدایش جمشید ، در بندهشن است . و بلافاصله ، بهرام در شکل هفتمش که مرغ وارگان باشد ، پیدایش می یابد که عینیت با فر جمشیدی دارد .

فر جمشیدی ، به شکل مرغ وارگان از جمشید میگریزد . ولی بهرام خود ، شکل مرغ وارگان پیدا میکند ، به عبارت دیگر ، جمشید میشود و عینیت با جمشید می یابد . از این رو سه شکل دیگری که بهرام می یابد ، اشکالی هستند که در دوره میتراگرایی به آن افزوده اند ، چون پیدایش این فر و عینیت بهرام با جمشید ، چکاد پیدایش است ، و انتقال دادن چکاد پیدایش از جمشید (سیمرغ) به میترا ، جابجاساختن تنولوژی است . میترا میکوشد ، جای سیمرغ و زرخدا را تصرف و غصب کند .

علت دیگر این دستکاری ، پاره کردن مطلب و ایجاد پرانتزیست که سپس مطلب ، باز از همین مرغ وارگان ادامه می یابد نه از میترا که شکل دهمست . در حقیقت مرغ وارگان ، دو ویژگی بنیادی دارد

۱- یکی نیروی بینایش هست ، و بلافاصله سخن از « بینش چشم با ویژگیهای سیمرغیش » آغاز میگردد . يك فرآیند « فر جمشیدی » ، ، بینائی خودجوش است که سپس نام خرد پیدا میکند و فرآیند دیگرش ، نیروهائیت که پر مرغ وارگان ، نماد آنهاست .

۲- پر مرغ وارگان ، نگهبان زندگی از درد و آزار است . و این درست همان ویژگیهای پر سیمرغ (سیمرغ گسترده پر) است . در واقع ، مرغ وارگان که همان فر جمشیدیست ، پیامد « نیرومندیست » ، که شش شکل نخستین بهرام است . بینش ، پس از نیرومندی ، پیدایش می یابد (زیرو بود مرد را راستی) ، و متلازم این « بینش ویژه » ، پر است ، که « سپر مردم و زندگی

از گزند و آزار « میباید ».

بنا بر این پهلوان مقدس ، در اصل ، نیرومندست ، و ۲ - پیامد این نیرومندی ، هنرها و فضیلت هائیکست که ۲ - یکی خرد خود جوش و مستقل هست و ۳ - دیگری مهریست که نقش آن نگهبانی زندگی و مردم اذردو آزار است . پس از بیان ساختار سراندیشه به جزئیات مطلب پرداخته میشود تا مطلب ، روشنتر گردد و جزئیاتش بیشتر شناخته گردد .

واژه « بهرام » ، مرکب از دو واژه است یکی « ورتتر » و دیگری « غن » . غن ، به معنای زردن و کشتن است . معنای اصلی « ورتتر » ، در سانسکریت « اژدها » میباید . بهرام ، به معنای « زننده و کشنده اژدها » بوده است . ورتتر ، اژدهائی خاص « خشکی » بوده است .

ورتتر ، اژدهائی بوده است که آب را در کوهها و ابرها ، می بسته و زندانی میکرد است و نمیگذاشته است ، بسوی هامون و دریا روان گردند ، نمیگذاشته است که آب ، پیدایش یابد . در هند ، این اندرا Indra بوده است که با تیر زدن به این اژدها ، آنرا چاک و پاره میکرده است ، و آب را رهائی می بخشیده است و مردم و هامون و دریا را از خشکی و سوختن و تشنگی نجات میداده است . و درست اندرا ، در فرهنگ ایرانی ، بنام همان « خویشتکاریش » ، که ورتراغن باشد (بهرام) خوانده میشده است ، ولی با آمدن میترا ، تیر و شکار با تیر و کمان ، کارمیترا بوده است و میترا خود با تیرش ، این باران را روان میساخته است ، پس این نقش را از بهرام ، میریاید .

و اینکه در شاهنامه ، هوشنگ با مار میجنگد ، در واقع چیزی جز جنگ بهرام با اژدها که « آتش سوزنده » است نیست ، چون این آتش سوزنده است که خشکی و تنگی و تشنگی و ویرانی میآورد . بهرام که پهلوان سیمرغیست ، فقط « آتش پرورنده و آفریننده و پرورنده و تابنده » را میپذیرد ، نه آتش نابودسازنده زندگی را . می بینیم که ماری که هوشنگ با او روبرو میشود « جهانسوز مار » است ، و درست هوشنگ ، با این آتش سوزنده است که میجنگد و « آتش پرورنده » را که « جشن و فروغ » میآورد ، می یابد .

با آمدن میترا ، و چیره شدن در اجتماع ، بهرام به عقب رانده میشود ، و این نقش « آب آوری اش » که بنیاد آبادی بود ، از او ربوده میشود . بهرام ، در بهرام یشت ، تیر هم هست ، چون از جمله شکل‌هایی را که بهرام میگیرد ، همان سه شکلی نیز هست که تیر میگیرد (گاو و اسب و جوان پانزده ساله) و طبعا بهرام هم باد است و هم تیر . « باد » و « تیر » ، دو اندام سیمرغ هستند (سیمرغ ، باد ، تیر) . میترا ، بهرام را که هم باد است و هم تیر ، و جفت سیمرغ است ، از این جایگاه میاندازد .

برای اینکه این نکته روشن ساخته شود که در ایران هم بهرام ، خدای آب آورنده بوده است و اژدها ، همان « قدرت باز دارنده آب از پیدایش بوده است » ، مروری به خان سوم رستم میکنیم ، چون رستم ، یکی از « چهره های بهرام » میباشد . در خان سوم رستم ، همان پیکار بهرام (اندرای هندی) با اژدهای باز دارنده آب هست . اینکه بارسوم رستم ، بوسیله رخس از خواب بیدار میشود و اژدها ئی را می بیند که

بفرید باز اژدهای دژم همی آتش افروخت گفتی بدم

دیو یست که از دمش ، آتش میافروزد و میخشکاند ، و با پیدایش ستاره تیر کار دارد ، و دربار سوم پیدایشش هست که باران میآید . و در اینجا می بینیم که این رخس است که دو کتف اژدها را میکند و پشتش را میدرد (یکی از تجلیات بهرام آنست که خود به شکل اسب در میآید = رخس) و رستم ، پس از رخس هست که ، سر اژدها را از تنش جدا میسازد .

چو زور تن اژدها دید رخس کز آنسان بر آویخت با تاجبخش

بمالید گوش و درآمد شگفت بکند اژدها را بدندان دو کفت

بدرید پشتش بدانسان چوشیر درو خیره شد پهلوان دلیر

بزد تبغ و بنداخت از تن سرش فروریخت چون رود ، خون از برش

زمین شد بزیر تنش ناپدید یکی چشمه خون ازو بر دمید

چو رستم بدان اژدهای دژم نگه کرد بر ویال و آن تیز دم

بیابان همه زیر او دید پاک روان خون گرم از بر تیره خاک

بترسید و بس در شگفتی بماند همی پهلوان ، نام یزدان بخواند
 به آب اندر آمد سروتن بشست جهان جز بزور جهانبان نجست

از خود اشعار میتوان یکی بودن ، خون اژدها و آب را دریافت . ما همین
 صحنه را در نقوش میترا می یابیم که به آن « معجزه آب » میگویند . میترا
 با کمان بسنگ (صخره ، کوه) تیر میاندازد ، و با زدن تیر ، آب از سنگ
 بیرون میجهد و چوپان ، با دستهایش از این آب مینوشد (نقش برجسته میترا
 در Hedderbheim آلمان) . همینطور این صحنه در نقوش دیگر نیز
 تکرار میگردد ، از جمله در نقش میترا از Osterburken . در نقش
 برجسته ای که در Neuenheim پیدا شده است ، میترا زانو زده است و با
 کمان تیر به آسمان سنگی (پیشوند آسمان، آس ، سنگ است) میزند تا آب
 را آزاد سازد ، و درست شاهان هخامنشی در روی سکه های خود همه خود را
 بشکل همین میترا که دراصل بهرام بوده است ، نشان داده اند .

در واقع همه شاهان هخامنشی ، میخواستند میترا ، و به عبارت دزست تر ،
 بهرام و جفت سیمرغ باشند . از اینجا میتوان دید که میترا ، همانسان که فرّا
 از جمشید میریاید ، « باران آوردن » را نیز میخواهد از بهرام بگیرد ، و آن
 خود سازد . بدینسان در بهرام یشت ، این نقش از او گرفته شده است ، و
 سپس به همکار و میترا تقلیل داده شده است .

ولی بهرام ، نماد پهلوانانی بوده است که « قداست از زن خدا » داشتند ، و
 ویژگیهای زرخدائی داشتند . و این تضاد میان بهرام و میترا را درست در همان
 خان هفتم رستم میتوان باز یافت .

آنچه ویژگی سیمرغی بهرام (رستم) را معین میسازد ، خان دوم رستمست . در
 خان دوم رستم در

بیابان بی آب و گرمای سخت کزو موغ گشتی بتن لخت لخت
 چنان گرم گردید هامون و دشت توگفتی که آتش برو برگذشت

گرفتار میشود . و در اینجا است که میش کوهی (گرم) که حیوان منسوب
 بسیمرغست (و در همان ده شکل بهرام نیز پیش میآید) او را راهنمایی به آب

میکند . در واقع این خود سیمرغست که او را به چشمه آب راه مینماید . آب ، خویشاوند زرخداست . سیمرغ در دریای فراخکرت لانه دارد . آب آور و بارنده آب و بیرون آورنده آب از چشمه ها ، همه زرخدا ، سیمرغست . عینیت سیمرغ و غرم (میش کوهی) را از داستان فریافتن اردشیر بابکان میتوان بازشناخت . پیوستن فر (که اصل سیمرغی دارد) به اردشیر ، بشکل گرمی است که مانند رخی که بال سیمرغی دارد میبوند .

یکی غرم تازان ز دم سوار که چون او ندیدم بر ایوان نگار
چو سیمرغ بال و چو طاوس دم چو رخش دلاور، سر و گوش و سم
برنگ ارغوان و بتک تند باد ندارد بر آنسان کسی غرم ، یاد
(رنگ ارعوانی ، رنگ سیمرغست)

آنچه بسیار جالبست اینست که در این خان ، رستم ، رخش را با آب آن چشمه شستشو مبدهد، و در خان سوم ، خودش با خون ازدها که آب باران باشد خودش را شستشو میدهد ، و اینها آئین دینی بوده اند . در خان دوم زبانش چو پردخته شد ز آفرین زرخش تکاور جدا کرد زین
تهمتن بشستش بدان آب پاک بکردار خورشید شد تابناک
وبلافاصله بشکار گور میپردازد (با تیر و کمان)

چو سیراب شد ساز نخجیر کرد بسیجید و ترکش پر از تیر کرد
از همه داستان هفتخان میتوان باز شناخت که بهرام ، در آغاز « خدای شکار » بوده است ، و سپس این نقش را نیزمیترا به خود نسبت داده است . و همین تیری که به سنگ میزند تا آسمان از آن سرازیر شود ، همان تیربست که با باد ، دو فرآیند (دو بال) سیمرغند و با سیمرغ ، سه تای یکتا میباشند . ازاینجاست که می بینیم ، نخستین شکلی را نیز که در بهرام یشت پیدا میکند ، شکل باد است . باد که همان دم و جان بوده است، ویژگی پیوند دادن اضداد را به همدیگر داشته است . و درست کار نخست جمشید در شاهنامه ، همان بافتن جامه است . در بهرام یشت میآید :
« آنگاه بهرام بسیار نیرومند باوگفت ، در نیرو ، من نیرومندترینم . در

پیروزی من پیروزمند ترینم . در فرّ من فرهمندترینم . در نیکی من نیکترینم
در سود من سودمندترینم . در درمان من درمان بخش ترینم .
فر و درمان بخشی ، فروزه های بنیادی سیمرغی و جمشیدی هستند . آنگاه
بهرام در شکل باد میگوید « من ستیزگی را خواهم در شکست ، ستیزگی
همه دشمنان را » . نه ستیزندگی با يك دشمن ، بلکه ستیزگی بطور کلی ،
که همان معنای مهر ، یا پیوستن اعداد را دارد . او هرگونه ستیزندگی و
دشمنی را از میان خواهد برد .

پس پیروزی بهرامی از همان آغاز، معنای ویژه خود را دارد ، چون نخستین
شکلی را که بهرام به خود میگیرد ، اصل و گوهر او را نیز نشان میدهد . این
ویژگی ، همه ویژگیهای دیگر را تابع خود میسازد . اینجا گفتگو از يك دشمن
خاص نیست ، بلکه گفتگو از « دشمنی و ستیزگی بطور کلی » هست .
از این رو معنای « پیروزگری بهرامی » ، بکلی با مفهوم « پیروزگری میترائی
» فرق دارد . هر دو خداوند پیروزی هستند ، ولی خدای دو گونه پیروزی .
اینکه زرتشت او را برای « پیروزی در اندیشه ، پیروزی در گفتار ، پیروزی
در کردار ، برای پیروزی در سخن » میستاید و به او نماز میآورد ، ماهیت
پیروزی بهرامی را روشنتر میسازد . برای سیمرغ ، پیروزی معنایی متضاد با
پیروزی میترائی و پیروزی ارتشی داشت .

بهرام ، باد و دمیست که اعداد را در به هم پیوستن ، جان میدهد . دمش ،
تار و پود را تبدیل به جامه میکند . دمش ، مهر میآفریند . گفتگوی رستم با
کریاس یا پرده خیمه اسفندیار ، باید بر همین زمینه دریافت شود . رستم ،
بهرامیست که آن کریاس و پرده بارگاهی را که اسفندیار بنا سزا در آن تکیه
بقدرت زده است ، پدید آورده است ، بهرامیست که آن مهر و همبستگی را
بوجود آورده است که حکومت از آن حقانیت دارد .

چورستم بیامد پرده سرای زمانی همی بود بر در بیای
بکریاس گفت ای سرای امید خوش آن روز ، کاندر تو شد جمشید
..... با خواندن این گفتگوی رستم با کریاس جمشیدی در برابر اسفندیار و

شکوه از اسفندیار ، و در نظر داشتن « تشبیه دین به کرباس » بو سیله فردوسی ، در داستان کید هندی ، و نشان دادن اینکه زرتشت هم یکی از پاره کنندگان کرباس است ، میتوان باز همان تضاد « دین جمشیدی » و « دین اهورامزدائی - زرتشتی » را بازشناخت .

گزاره گسترده این گفتگوی رستم با کرباس (پرده) جمشیدی ، در جای دیگر خواهد آمد . نکته باریک آنست که در درك اسطوره های شاهنامه و یا بندهشن و اوستا ، نباید دست به « تأویل تمثیلی » زد .

در تأویل تمثیلی ، تصاویری که در اثر پیش میآید ، ما نگاه بدان میکنیم که این تصاویر در زمان ما ، در آگاهبود کنونی ما ، چه چیزهائی را تداعی میکنند . مثلاً می بینیم که تصویر گاو یا اسب یا باد یا سگ .. بچه مفاهیمی مارا میکشانند . آنگاه همین معانی را انتقال به تصاویری میدهیم که در اسطوره هائی که سه یا چهار هزار سال پیش پدید آمده است .

این کار را عرفا با قرآن میکردند و اکنون سازندگان « اسلامهای راستین » دنبال میکنند . ولی در اسطوره شناسی ، این روش از بن غلطست . باید دریافت که این تصویر ، در درزمان پیدایش یا چیرگی این اسطوره ها ، چه محتویات و معانی داشته است .

چنانکه دیدیم ، مفهوم زمان ، برای آفرینندگان این اسطوره ها و جشنهای ایران و نوروز ، بکلی با ما فرق داشته است . هزاره ها برای ایرانی ، زمان ، همیشه جوان بوده است . همه جشنهایش استوار بر این مفهوم از زمان آفریده شده اند . با از دست دادن این احساس زمان ، رابطه مردم با آن جشنها و زندگی بطورکلی عوض شده است . مردم از درون این جشنها ، همیشه جوانی فرهنگ را حفظ نمیکرده اند . مثلاً ، نام خواهر کورش ، سپاکا بوده است که معنایش « سگ مادینه » است . برای جهان اسلامی که سگ نجس است ، و يك فحش شمرده میشود ، هرکسی را بشگفت میاندازد که چگونه خواهر بزرگترین قدرتمند جهان خود ، نامش « سگ مادینه » است . سگ نه تنها نام ستاره تیر ، جزء هستی سیمرغ بوده است ، و غناد بار آوری بوده است ، بلکه

بنا بر بندهشن ، حیوانی بوده است که سه چهارمش از انسانست ، و برای پاسبانی رمه آن دلیری را دارد که در برابر شیرهم میایستد . پاسداری سگ از رمه ، بیان مهر او بوده است . مفهوم نگهبانی و پاسداری حکومت نیز استوار بر مهر بوده است . پس سگ ، تجسم مهر و دلیری بر بنیاد مهر است ، در حالیکه شیر ، غاد قدرتست که برضد جهان بینی سیمرغی بوده است . سیمرغ و جمشید ، حکومت « بی قدرت » میخواستند . اینکه برای ما شیر ، هنوز غاد باارزشی است ، دلیل بر « ارجحیت دادن قدرت بر مهر » است . ما در تحقیر سگ ، ندانسته « مهر » را تحقیر میکنیم . زردشت ، یعنی « شتر زرین » ، درست همان شتری که بهرام به آن شکل در میآید . با شعر فردوسی که « ز شیر شتر خوردن و سوسمار » و خوارشماری اعرلب با آن ، ما فراموش کرده ایم که نه تنها فخر خدای پیروزی ما بهرام ، آن بوده است که شتر باشد ، بلکه فخر پیامبر ایران ، همین شتر بودن بوده است .

برای ما اسب و گاو و شتر و گرازی که در بهرام یشت میآیند و بیان نیرومندی های گوناگونند ، معانی دیگر دارند . حتی در خود شاهنامه ، گراز ، معنای مثبت و عالی را که در بهرام یشت دارد ، از دست داده است . گراز ، مانند سگ و کرکس ، یکی از جانوران مقدس سیمرغ بوده اند . تیر ، در اصل « ستاره سگ » بوده است . در میترا ، سگ که بخدای مادری متعلق بوده است ، کم کم جایش را به « شیر » میدهد . شیر ، با برتری مفهوم خشترا بر فر ، جانشین سگ میشود . اساسا مفهوم سگ از دوره سیمرغی تا دوره میترائی ، تغییر میکند که در کتاب « خیزش زنان ایران بر ضد خداوند تیغ ، که میترا باشد ، و دربارہ جشن مهرگانست » ، به آن خواهیم پرداخت .

مقصود از این گفتگو آن بود که « تأویلات تمثیلی » از شاهنامه ، بکلی مارا از درک شاهنامه ، دور میسازد ، چنانکه همان « تأویل تمثیلی » عطار از سیمرغ ، راه فهم « اسطوره سیمرغ » را به ما بسته است . الهیات هر دینی ، با تثبیت اسطوره هایش که دیگر آنرا اسطوره نمیگیرد (مانند قصص قرآن) ، از روش تمثیلی استفاده میکند . این مطلب در میان سخن آمد ، تا اندکی

تفاوت برخورد تمثیلی از برخورد اسطوره ای ، شناخته شود .
دیدیم که رستم در آغاز رخس ، و درخان سوم خود را با آب ، تطهیر میکند ،
یا به عبارت دیگر ، خود و رخس را با آب که پس از « باد و ابر » ، برترین
نماد زرخداست ، میآمیزد . در بهرام یشت ، نخستین شکلی که بهرام به خود
میگیرد ، شکل باد است .

اگر به سه شکلی که پس از آن میآید ، نگاه کنیم ، « گاو و اسب و جوان
پانزده ساله » هستند ، و درست « تیر » که یکی از عناصر سه گانه
سیمرغیست ، در تیر یشت ، به همین سه شکل ، نمودار میشود . بدینسان ،
نشان داده میشود که پهلوان مقدس یا بهرام ، آمیخته ای از « باد » و « تیر
» هست . هم باد هست و هم تیر . و باد و تیر در پیوند با سیمرغ ، نقش «
برداشتن و بردن و ریختن » ، آب و تخمه سیمرغ را داشتند . در واقع ، دو
فرآیند دینامیک (جنبای) سیمرغ ، یا دوبال سیمرغند . تیر ، تخمه را با چکه
آب ، بر میدارد و بالا پرتاب میکند ، و باد به هرسوئی میبرد و آنگاه تیر باز
آنها را می باراند ، یا فرو میاندازد .

ولی سیمرغ خودش ، فرآیند « آرامش » هست . به عبارتی دیگر ، تخمه یا
مینو ، از يك فرآیند اسپنتا مینوئی که فرآیند آرامش است ، واز يك فرآیند
جنبائی ، که انگرا مینوئیست ، تشکیل شده ، و باد و تیر هر دو ، همین
فرآیند انگرا مینوئی هستند . سپس سیمرغ با « وحدت تیر و باد = بهرام »
هر دو با هم يك تخمه اند . در هفتخان ، رستم با رخسش باهم ، يك تخمه اند .
رستم ، قطب آرامش هست و رخس ، قطب جنبنده .

پیوند تخمه با آب ، و برداشتن و بردن و ریختن آن (با تیر و باد) ،
جانبخشی و جانپروریست . اینست که تطهیر رخس و سپس رستم با آب ،
آئین « مقدس شدن » در زرخدائیست . با این تطهیر ، رستم ، خود را همانند
تخمه ، با زرخدا که اب باشد میآمیزد . مهر ، با این آمیزش با آب ، آغاز
میگردد . این همان وضوساختن نخستین از چشمه عشق است (من همانم که
وضو ساختم از چشمه عشق) .

پس « آب آوردن » ، آبیاری کردن ، آبادی کردن ، آب دادن ، آب پاشیدن (در تیرگان ، مردم جشن آبپاشی به همدیگر را میگرفتند) ، آب تنی کردن (ساختن گرمابه بوسیله جمشید در شاهنامه) همه تداعی همین « آمیختن تخمه سیمرغ با آب » را میکنند . انسان در شستشوی با آب ، با گیتی و جهان و زمین ، پیوند می یابد . از آبست (خرداد) که تخمه (درخت = امرداد) میروید . خلود از آب ، پیدایش می یابد ، ازاین رو اصطلاح « آب زندگی » ، پیدایش یافته است .

برای اینکه احساسی از آن داشته باشیم که چرا بهرام در سه شکل « شتر و اسب و گراز » پدیدار میشود ، نگاهی به بخش نهم بندهشن میاندازیم ، تا ببینیم که مردم در آئین روزگار چه تصویری از این حیوانات داشته اند ، و با این حیوانات ، چه محتویاتی ، در ذهن آن تداعی میشده است . می بینیم که آفریدن و پیدایش « اشتر و اسب و خوک » ، از نخستین روز فروردین آغاز میشود و یکسال طول میکشد . این اندیشه ، بیان همسانی پیدایش این حیوانات با « پیدایش گیتی بوده است . دیگر آنکه درباره آنها ، یآید که از جانوران « آن که نخست به فرزند خواستن اندیشید ، شتر و اسب . آنکه پس از همه اندیشید ، خوک بود » که البته این « پس انداختن اندیشیدن خوک به فرزند خواستن » ، دستکاری الهیات زرتشتی - میترائی است .

پس میان جانوران ، اسب و شتر و خوک ، جانورانی هستند که نخست اندیشیدند که فرزند بخواهند . این اندیشه به پیدایش از خود ، از برترین اندیشه های دوره زرخدائیست . فرزند خواستن ، « خود پیدائی و خود زائی » بوده است . آنکه پیش از همه ، پیدایش خود را میخواهد ، پیشتر از همه ، به پیدایش خود میاندیشد ، خواه ناخواه بر دیگران برتری دارد .

اینست که نام خود زرتشت ، که شتر زرین باشد ، نشان جامعه و خانواده ایست که از زمینه « زرخدائی » برخاسته بودند . کسی بفرزندش یا به خودش ، چنین نامی را نمیداد ، تا چنان تصویری از شتر نداشته باشد . پس از این اشاره کوتاه ، به بخشی از تصویری که مردم از این حیوانات داشته اند ، به

شکل هفتمی که بهرام میگیرد و مرغ وارگانست ، باز میگردیم .
 در خان دوم دیدیم که این سیمرغست که رستم را بچشمه راهنمایی میکند ،
 و در خان سوم دیدیم که این رستم و رخشنده که باهم ، راه پیدایش آب را در
 پیکار با اژدها باز میکنند . پس مقصود ، زایش و پیدایش آبست ، که بنیاد
 زندگیست . اینکه بهرام و میترا ، تیر به سنگ و کوه و ابر میاندازند ، سنگ
 و کوه و ابر و آسمان ، چیزی جز همان سیمرغ زرخدا نیست . همه اینها بیان
 آنست که در زدن سیمرغ ، سیمرغ را آبستن میکنند ، یا او را به آبستنی
 میانگیرند (داستان فراخ کردن زمین با سفتن پیکان بزمین از سوی جمشید که
 در پیش آمد) . و درست نام مرغ وارگان ، که پیدایش بهرام در شکل هفتمست
 ، و همان فرّ حمشیدی هست ، مرکب از ور - و - گن است . « ور » معنای
 اصلیش « بارور کردن و آبستن کردن » بوده است و معنای این مرغ
 وارگان ، « بازدن ، آبستن کننده و بارور سازنده » است . این مرغ در نقوش
 برجسته میترائی ، یا بر گنبد آسمان (فراز و کنارعار) نشسته است و یا روی
 جامه میترا ، و به جامه یا سر میترا ، « نگاه » میکند .
 هم نگاه و هم بانگ او ، به پیدایش و زایش میانگیرند . معرفت ، حقیقت و
 مهر ، در اثر نگاه او یا بانگ و آواز او ، پیدایش می یابد و زائیده میشود .
 آبستنی و زایش و رویش ، در جهان بینی نخستین ، اصطلاحیست که ابعاد
 کیهانی و همگانی و حتی متافیزیکی پیدا میکند . پیدایش و آفرینش ، همه
 از دیدگاه زایش و رویش فهمیده میشوند . اصطلاح زایش ، محدود به زند
 غیشود . معرفت و حقیقت هم ، از نگاه یا پرسش یا آواز (واژه و سخن و
 گفتار) ، پیدایش می یابند . همه معانی دیگری که « ور » پید کرده است ،
 از این اصل ، سرچشمه گرفته اند . مثلاً ، در دادگاه باید حقیقت ، پیدایش
 یابد . از این رو این اصطلاح در « رشن یشت » تکرار شده است . قضاوت و
 دادگستری ، باید روند پیدایش حقیقت باشد . مثلاً « پرسش از اهورامزدا »
 ، در آغاز همین « رشن یشت » ، برای آنکیختن اهورامزدا ست تا آبستن و
 بارورشود و پیدایش یابد .

« باور » ، اندیشه ایست که از گوهر انسان ، پدیدار میشود ، و بر عکس کار برد امروزه اش ، معنای « ایمان پیدا کردن به چیزی در بیرون » را ندارد . یا کف دست با مالیدن تخمه گیاهی ، و روغن و یا شیر گیاه را پدیدار میسازد . فرّ جمشیدی که همان مرغ وارگان هست ، معرفت و حقیقت و نظام و حقوق را در همه مردم ، به آبستنی و پیدایش میانگیزد . همچنین مرغی در حمکرد ، جم را به زایش معرفت میانگیزد . با زدن میانگیزد . این نقش بنیادی انگرا مینو در برابر اسپنتا مینو بود . آنچه در بهرام یشت ، اهمیت دارد ، آنستکه پس از پیدایش مرغ وارگان ، سخن از « چشم و نگاه » بهرام که چشم و نگاه این مرغست ، میرود . بهرامست که این نیروی چشم را به همه میدهد ، نه يك آموزه را . از این رو میتوان دید که پرانتزی را که میترا گرایان با افزایش « سه شکل دیگر پیدایش بهرام » باز کرده اند ، مطلب را پاره کرده است .

پس از پیدایش بهرام در مرغ وارگان ، و نشان دادن اینکه بهرام با فرّ عینیت دارد ، و این بهرامست که خودش ، فرّ میشود ، میتوان زایش و پیدایش فر از خود او را شناخت در حالیکه در زامیاد یشت ، بترتیب « میترا و فریدون و گرشاسپ » این فر را ندارند و فر جمشیدی را هم تقسیم میکنند و هم میرایند (فر ، تقسیم ناپذیر است) و این سلسله مراتب میترائی است که در آغاز میترا یشت ، قرار دارد . اول میترا ، سپس شاه ، سپس پهلوان .

در حالیکه در اسطوره بهرام ، خود پهلوانست که مستقیم با فر ، عینیت دارد ، و او خودش هست که درکل وجودش ، تحول به فر می یابد و فر را نمیگیرد و به ارث نمی برد ، واهورامزدا به او هدیه نمیدهد . فر بهرام ، برعکس سخنی که الهیات زرتشتی بر آن افزوده « مزدا آفریده » نیست . همین تحول مستقیم گوهر بهرام به فرّ ، این ادعا را باطل میسازد . برای رفع این اشکال مجبور بودند که خود بهرام را اهورا آفریده بکنند . یعنی جفت سیمرغ را از سیمرغ پاره کنند و مخلوق و تابع اهورامزدا سازند . جمشیدی که حفت خداست ، دست نشاندۀ اهورامزدا بشود ، و چون جمشید نمیپذیرد پس مبعوض دستگاه

مودی قرار میگیرد .

آنچه در رابطه دادن مرغ وارگان با چشم ، روشن میشود ، اینست که فرّ جمشیدی و فر پهلوانی بطورکلی ، با معرفت ویژه ای کار دارد ، که پیامد « بینش مشخصی از سه گونه چشم است » . پیش از همه ، فر ، « بینش انگیزنده » است .

اوج پیدایش بهرام یا پهلوان مقدس ، مرغ وارگانست که شاخصه اش ، نیروی بینش هست . وارگان ، مرغیست که بنا بر نقوش بر جسته میترا ، بر گنبد و طاق (تاق) آسمان یا غار ، نشسته است و روشنی چشمش به درون غار تاریک که گیتی است می تابد .

روشنی چشمش ، هم به سر و هم به جامه میترا ، پرتو میافکند . پس معرفت جمشیدی ، معرفت انگیزنده است ، نه معرفت آموزنده . معرفت را با انگیزختن در گوهر انسان بارورو پدیدار میسازد . از سوئی فر جمشیدی بنا بر زامیاد یشت ، به شکل همین مرغ وارگان میگریزد . آموزه یا محتوای پا برجا و استواری نیست که بتوان به آسانی ، تصرف کرد ، و به آن قدرت یافت . در واقع ، چیزی و آموزه ای و کلمه ای که ثابت باشد ، مقدس فیثود که بتوان آنرا متعلق به خود ساخت . این « نیروی دیدن » است که باید بدنبالش دويد و آنرا جست ، چون همیشه گریزپاست .

ودرست از همین مرغ وارگان و تابیدن نور چشمش در غار ، میتوان فهمید که این چشم ، با روشنی خودش می بیند ، نه با روشنی میترا . هم خودش سرچشمه بینش هست ، و هم سرچشمه روشنائی . برای معرفت حقیقت ، نیاز به « روشنائی دیگر » فراسوی خودش ندارد ، بدینسان نه نیاز به روشنی میترا دارد ، و نه سپس نیاز به روشنائی اهورامزدا در دین مزدیسنایش . ازاین رو نیز هست که جمشید ، نمیتواند آموزه اهورامزدا را یاد بگیرد و بدیگران بیاموزد ، چون برضد گوهر معرفت اوست .

جمشید ، چنین چیزی را نه معرفت میداند ، و نه دین و نه مقدس . چشم ، درشتن ، پاک یا « مقدس » میشود و میتواند ببیند . قداست ، فقط در

روند دیدن هست . رستم به محض ورود در غار تاریک ، چشمش را میمالد ، و با « آب چشمش » ، چشمش را از تاریکی میشوید ، و بدینسان چشمش را مقدس میسازد .

اکنون میپردازیم به ویژگیهای « بینش چشمی » که در دین یشت ، همان دین خوانده میشود ، و درست در اینجا ، ویژگیهای بینش پهلوان (بهرام) است . بینش پهلوان مقدس ، بینش با این سه گونه چشمست که در دین یشت هم آمده است و در بهرام یشت تکرار شده است ، و افزوده برآن این بهرام یا پهلوانست که این نیروی بینش را به مردم میدهد (مانند رستم در هفت خان) . و همین عینیت دادن « دین » ، با شیوه بینش بهرام ، نشان مقدس بودن بینش این پهلوانانست .

دید او در گوهرش دینی ، و از دیدگاه زرخدائی ، مقدس است . در اینجا چند کرده از بهرام یشت ، آورده میشود و از همه آنها « بهرام اهورا آفریده » ، خذف میگردد ، چون اینها همه برای « زردشتی ساختن بهرام » و « گرفتن اصالت از بهرام ، و جدا ساختن او از زرخدا سیمرغ ، و تابع اهورامزدا ساختن » انجام داده شده است ، که میثرائیها نیز بشیوه خود کرده اند .

کرده ۲۹ از برگردان پورداود « باو بهرام ... سرچشمه صلب نیک و قوت بازوان و صحت در تمام بدن و دوام در سراسر تن داد و آنچنان قوه بینائی که ماهی کر در آب داراست ، که قوجی را بدرشتی موئی در رود رنگهای دورکنار ، بعق هزارقد آدمی میتواند دید »

کرده ۳۱ « باو بهرام ... سرچشمه صلب نیک و قوت بازوان و صحت در تمام تن و دوام در سراسر تن داد و آنچنان قوه بینائی که اسب داراست که در شب تیره و بی ستاره و پوشیده از ابر ، يك موی اسب را که در روی زمین افتاده ، تواند شناخت ، از اینکه آن مواز یال یا از دم اسب است »

کرده ۳۳ « باو بهرام سرچشمه صلب نیک و قوت بازوان و صحت در تمام تن و دوام در سراسر تن داد و آنچنان قوه بینائی که کرکس زرین طوق دار است که پاره گوشتی را ببزرگی مشتی ، بقاصله نه مملکت تواند شناخت ، اگر

چه در بزرگی مانند برق سوزن درخشانی است اگر چه در بزرگی مثل سر سوزنی است .

اکنون همین « نیروی بینائی » را که سپس در شاهنامه تبدیل به « خرد جمشیدی » و « خردی که کلید همه بندهای آفرینش » شده است و در هر انسانی هست ، بررسی میکنیم ، چون کردار پهلوان که سپس در تصویر « پر وارگان » شکل بخود گرفته است استوار بر همین بینائی و خرد است . درواقع این شیوه « خرد ورزی » است که منش سیاسی و اجتماعی و حقوقی پهلوان را معین میسازد .

دوچشم انسان، یکی ماه و دیگری، خورشید است دوچشم انسان ، یکی سیمرغ و دیگری اسب است

هنگامی که « دوره خشترا » یا به عبارت دیگر « دوره فلزی » و دوره آهنی و روئین تنی شاهان و سپاهیان ، آغاز میگردد ، طبعاً « اندام انسان » نیز شرافت فلزی ، پیدا میکند و کوشیده میشود که همه آنها از « فلز » باشند . بدینسان انسان گیاهی و آبی (رستم و سیمرغیان) ، دیگر ایده آل نیست ، بلکه خدا و انسان فلزی (میترا و روئین تن و شهریور) ایده آل میشوند ، ولی علیرغم این تحول که از طبقه حاکم تنفیذ شده بود ، مردم ، در همان ایده آل باستانی پایدار بودند ، از آن رو هنوز رستم و بهرام ، ایده آل آنها بودند ، و این را از همان چشم ، میتوان یافت .

همه اندام تن انسان ، فلزی شمرده میشوند ، ولی چشمان انسان ، غیر فلزی باقی میمانند . چشمان اسفندیار که روئین تن است ، فلزی نیست . چشمان انسان ، سیمرغی و زرخدائی ، باقی میمانند .

در بهرام یشت می بینیم که به بهرام ، چشمانی نسبت داده میشوند ، که

ویژگی کرکسی - ماهی - اسبی دارند . و معرفت پسندیده در دین یشت ، همین معرفت از چشمان این سه حیوان هست . درواقع ، معرفت و دینی که فرهنگ ایران میپذیرفت ، همان معرفت و دین سیمرغی بود .

چشم که « روند بینش زنده ، نه آموزه ای و حافظه ای » میماند ، نماد معرفت سیمرغی است . چشمان انسان ، در پایان ، برابر با ماه و خورشید در تن انسان شمرده میشوند . بدینسان انسان با دوچشم گوناگون ، می بیند ، یکی با چشم مادینه ، و یکی با چشم نرینه . ولی این دو گونه چشمدید ، به يك بینش باید تحول بیابند ، تا بینش حقیقی گردند .

دریندهشن (۱۱۳) می یابیم که مهر (میترا) را جای ، میان ماه و خورشید است . در هرمه تقویمی نیز ، روزمهر ، میان هر ماهی قرار دارد ، یعنی يك قسمت مادینه ماه را ، به قسمت نرینه ماه ، می پیوندد .

مهر ، نقش آمیزندگی یا بقول ما ، نقش سنتز دهنده میان ماه و خورشید را بازی میکند . دو معرفت ، دو گونه خرد ، دو گونه مینو را به هم پیوند میدهد ، که البته این نقش را در گذشته ، بادو بهرام داشته اند . متیدن (اندیشیدن) بی مهر ، ممکن نمیگردد ، چون دو گونه اندیشیدن و دو گونه خرد ، اگر به يك گردونه ، بسته نشوند ، باهم در ستیزند ، و آفرینش را ازجنبش میاندازند .

به عبارت امروزه ، برخورد اندیشه ها و اندیشیدنها و عقاید و ادیان و مکاتب فلسفی در اجتماع ، به حقیقت نمی‌رسند ، بلکه این اندیشه ها باید با مهر به هم آمیخته شوند . خرد ها با مهر ، یگانه میشوند . اندیشیدنها ، بی مهر ، به جنگ و ستیز برای به کرسی نشاندن اندیشه خود کشیده میشوند .

در هر انسانی نیز دو گونه خرد و دو گونه اندیشیدن و دو گونه اخلاق و دو گونه دین و دو گونه فلسفه هست ، و پیوند این دو با هم ، مسئله بنیادی اندیشیدن است . اینست که میترا ، جایش میان معرفت چشم ماهی ، و معرفت چشم خورشیدیست .

البته این برابری ماه و خورشید با دو چشم انسان ، به اندیشه کهنتری باز

میگردد ، و آن اندیشه « آمیختگی سیمرغ با اسب » است . تیزیالی سیمرغ در آسمان (فراز کوه) با تیز پائی اسب روی زمین و در هامون به هم می پیوندند ، تا فراخی و گستره گیتی را بپیمایند . معرفت ، باید فراخ و گسترده باشد .

جای پای این آمیزش سیمرغ و اسب را ، در داستان قریابی اردشیر بابکان در شاهنامه می یابیم . که میگوید فرّ او مانند گرم (میش کوهی) ، در پی اسب او میدوید ، تا او را در یافت . میش کوهی ، یکی از حیوانات زنخدا و سیمرغست (راهنمای رستم در خان دوم به آب) . همانسان که فرّ ، شکل مرغ وارگان میگیرد ، میتواند شکل حیوانات دیگر نیز که منسوب به سیمرغند بگیرد .

ولی میگوید که این گرم ، بالهای ارغوانی سیمرغ ، و سر و سم اسب را داشت . فرّ ، میشی کوهی بود که هم سیمرغ بود و هم اسب . و « بانشتن پس پشت اردشیر » در حقیقت با او یکی میشود . اردشیر ، فرّ را نمیگیرد و نمی رباید ، بلکه فرّ ، بخودی خودش به او می پیوندد . فرّ ، گرفتنی و ربودنی و ارثی و تباری نیست ، بلکه باید به کسی بپیوندد ، همانسان که البته نگاهداشتنی و تفسیم شدنی نیز نیست . فر ، همانسان که به کسی می پیوندد ، میتواند از او نیز بگریزد ، بنا براین فرّ را نمیتوان « داشت » و مالک فرّ شد و آنرا تصرف کرد .

بدم سواران یکی گرم پاک چو اسپهی همی بر پراکند خاک
بدستور گفت آنزمان اردوان که این گرم ، باری چرا شد روان
چنین داد پاسخ که آن فر اوست بشاهی و نیک اختری ، پر اوست
گراین گرم ، دریابد او را ، متاز که این کار گردد برما دراز

.....

یکی گرم تازان زدم سوار که چون او ندیدم بر ایوان ، نگار
چو سیمرغ بیال و چو طاووس دم چورخش دلاور ، سر و گوش و سم
برنگ ارغوان ویتگ تند باد ندارد بر آنسان کسی گرم ، یاد

در این داستان ، تصویر « یگانه شدن سیمرغ با اسب » بجای مانده است که در این یگانگی با هم ، نماد فرّ هستند و رابطه فرّ ، با جمشید و سیمرغ ، معلوم میباشد (بازگشتن فر جمشید بدریای فراخکرت ، جایگاه سیمرغ در زامیاد یشت ، و دادن سیمرغ فرّ را به زال ، در داستان سام و زال در شاهنامه) البته در هفتخان رستم نیز ، رستم ، همان سیمرغ است و رخس (اسب) ، که با هم یگانه اند . و اینکه رخس ، همیشه بیدار و بیناست ، و در تاریکی يك مورا می بیند ، در همین هفت خان رستم میآید .

اکنون به همان ماه بودن يك چشم انسان ، و خورشید بودن چشم دیگرش باز میگردیم . بطور فشرده و کوتاه در آغاز ، اشاره میشود که چشم خورشیدی ، پیشتر ، همان اسب بوده است ، و چشم ماه ، همان چشم سیمرغی بوده است . چشم سیمرغی ، مرکب از « چشم کرکسی و چشم ماهی کر ، با هم » است .

و در تصویر بعدی ماه و خورشید ، چشمی که منسوب بماهست ، کوچکتر شمرده میشود ، در حالیکه با تصویر سیمرغی ، چشم مادینه که ، چشم سیمرغی باشد ، برتر شمرده میشود ، به همین علت که ترکیب چشم کرکس و چشم ماهی است . چشم سیمرغی ، آمیغیست از « بینش اوجی » و « بینش ژرف » . هم اوج و هم ژرف را می بیند ، در حالیکه چشم اسبی ، فقط هامون و پهنا (فراخی) را می بیند .

ماهی کر و کرکس ، هردو جانوران منسوب به سیمرغ هستند . یکی آنکه ماهی در اسطوره های ایران بطور کلی ، مادینه است . دیگر آنکه ، کرکس ، لاش هر انسانی را که در « دایره ای در دخمه » می نهند ، به کردار « تخمه » بسیمرغ باز میگرداند ، تا باز نزد سیمرغ ، رستاخیز خود را بیابد ، و دو باره از سر بروید و زنده شود .

از سوئی ماهی ، در دریای فراخکرت از امواج این دریا (نماد دینامیسم آب ، نماد جزء نرینه آب ، یا نماد آتش در آب) ، آبستن میگردد . آب و قتی آرام و

ساکن است ، مادینه است ، ولی وقتی به موج و جنبش آمد ، نرینه میشود .
طبعاً ماهی کر، از این فاصله بسیار دور ، آنچه او را آفریننده خواهد ساخت ،
می بیند .

همینسان کرکس ، در لاش انسان ، برقی را می بیند که سیمرغ را آبستن
خواهد ساخت . در اینجا ، مرده که « تخمه برای دوباره کاشتن » است ، با «
آذرخش = انگیزه » ، یکی دانسته میشود . آنچه تخمه است ، « خود انگیز
» نیز هست . انسانی که میمیرد ، خود را به باز زائی ، برستاخیز میانگیزد .

در تخمه ، هم « پذیرنده و گسترنده و افزایش دهنده » ، و هم « انگیزنده » هست .
البته این تصویر ، همانند ریختن « تخمه کیومرث » یا افتادن « لاشه گاو
نخستین » است که از تن او ، همه گیاهان میرویند (لاشه = تخمه ای که
درخود ، انگیزه را نیز دارد) . در تخمه ، « خود انگیزی به زندگی دوباره »
هست . این اندیشه است که عمومیت می یابد ، و طعنا هیچ کاری و اندیشه و
گفتاری از انسان ، نمیبرد ، بلکه آنها تخمه هائی خود انگیز ، بیاززائی و
رستاخیز هستند . تخمه ، با خود انگیزی درونیش ، درمرگ ، باز زنده
میشود ، که همان سر اندیشه « رستاخیز بیشمار سیمرغ » است .

در واقع این چشم مادینه ، در دیدن ، از فاصله بی نهایت دور ، آنچه که
انسان را آفریننده میسازد ، می بینند . و این چشم ، نیروی دوبرابر شناخت
دارد . همینطور چشم اسبگونه ، چشم نرینه است که از دور ، مو را از مو
میتواند باز شناسد . مو ، نماد زرخدایان است . اسب از دور ، امکان تولید
کردن را درمی یابد . هم سیمرغ ، که « تخمه پاشنده » در گیتی است ، خدای
گیاهست ، هم آرامتشی که زرخدای زمین است و هم امرداد . اسب نیز از دور ،
به تولید ، خوانده میشود .

این پیوند را میتوان به نیکی در تیر یشت دید . تیر که مانند باد ، همکار
سیمرغست ، درده شب سوم ، شکل اسب سپید را میگیرد و با پیداشدن از
دور ، دریا را به قوج میآورد که دریندهشن ، انگیزنده به آبستنی ماهیانست .

(از برگردان پورداود) :

« آنگاه تشتر رایومند فرهمند پپیکر اسب سفید زیبائی با گوشهای
زرین و لگام زرنشان بدریای فراخکرت فرود آید
او دریا را بتموج در آورد . اودریا را بجنبش در آورد
او دریا را بخروش آورد . او دریارا بطغیان در آورد
اودریارا بجوش در آورد . اودریا را بتلاطم درآورد
در تمام سواحل دریای فراخکرت ، انقلاب پدید شود و تمام میان دریا بالا برآید
« اسب ، نماد اصل جنبش است ، و از دورو در تاریکی ، به جنبش میآورد ، و
دراثر همین جنبش ، به آفرینندگی میانگیزد . درهمین یشت ، می بینیم که
دیو خشکی (اپوش) به شکل اسب سیاه ولی کاملاً بی مو ، نشان داده
میشود . در خشکسالی ، گیاه ، نیست ویرگها میریزند . « مو = گیاه » .
پس دیدن يك مو ، تنها دیدن و تمایز نیست ، بلکه در همان دیدن ، « بسودن
از دور » هست . با بینش از دور ، میانگیزد .

بینش ، هم روند آبستن شدن ، و هم روند آبستن ساختن است . هم از بی
نهایت دور ، چیزی را می بیند که او را به آفریدن میانگیزد ، هم از بی نهایت
دور ، چیزی را می بیند که میتواند او را به آفریدن بیانگیزد . معرفت ، روش
گرفتن آموزه و معلومات نیست ، بلکه روش انگیختن دیگری به آفریدن ، و
روش انگیخته شدن خود به آفریدن است .

انسان در روند بینشش ، هم مادر و هم پدر است ، هم زنست و
هم مرد . انسان در بی جستن و یافتن چیزهای بسیار ناچیز است که او را به
آفریدن بینش میانگیزند ، و در پی جستن امکانات بسیار کوچک و دور است ،
که میتواند آنها را به آفریدن بیانگیزد . انسان به چین یا غرب نمیروند ، تا
معلومات بار کند و بر دوش حافظه بکشد و بخانه بیاورد ، بلکه بانجا نگاه ،
میاندازد تا « آذرخشهای انگیزنده » برای آبستنی گوهر خود بگیرد . همچنین
انسان در چین و غرب و کشورهای اسلامی ، نظر میافکند تا آنها را به
آفرینندگی بیانگیزد ، و آنها را از فرهنگش ، آبستن کند .

رستم در هفت خان چشم خورشید گونه جمشیدی را میجوید

تظهير چشم بی اندازه خواه، با سه قطره خون

اصل شاهی یا خشترا، در تضاد با اصل فرّ (جمشیدی - بهرامی) ، و طبعاً بدون مهر بود . فلز ، مهر نداشت . و از آنجا که مهر در فرهنگ ایرانی ، برابر با اصل اندازه بود ، اصل شاهی ، بی اندازه خواه بود . مهر ، نیروی هم آهنگ سازنده دو ضد است . دو نیروی ضد را باهم ، به گردونه آفرینندگی می بندد و گردونه آفرینش را به جنبش میاورد . با مهر ، « جامه » پیدایش می یابد . جشن و موسیقی وزمان و رقص و معرفت (بینش چشمان) ، همه بافتن تار و پود اضداد به همد . به عبارت دیگر ، اضداد باهم می تازند (اندازه = باهم تازنده) . مثلاً اندیشیدن با خرد ، چیزی جز « پیوند دادن مفاهیم و تجربیات متضاد » ، نیست . پس اندیشیدن خرد ، برابر با مهر ورزیدنست . مهر با خرد ، یکیست . از اینجاست که گوهر شاهی و قدرت (خشترا) ، بی اندازه گی میباشد . شاه و سپاه که نماد فلز و آهن هستند ، بی اندازه خواهند . اینست که چشمشان ، تاریک و کور میشود . کیکاوس ، در شاهنامه ، نماد سه گونه بی اندازه خواهیست . سیاست و حکومت میترائی - شاهی ، همیشه در اثر بی اندازه خواهی ، در تزلزل و اضطرابست . پهلوان مفدس ، که نماد بهرام و سیمرغست ، میکوشد ، اصل شاهی را رهائی بدهد ، و چشمان حکومت و شاه را از تاریکی بشوید . از این رو رستم بجستجوی « رازی

می‌رود که با آن میتوان « چشم تاریک از بی اندازه خواهی و بی مهری و ناجوانمردی » را شست ، و او در خان هفتم ، این راز را می‌یابد ، و رسیدن به فر ، فقط با داشتن چنین چشمانی ممکن میگردد .

عدد هفت ، نماد کمال بوده است . در پایه هفتم ، هر تحولی به کمال خود می‌رسد . از این رو ماجرای رستم نیز در خان هفتم ، به‌چکاد خود می‌رسد .

دیو سپید بنا بر پژوهشهای من ، و مقایسه شاهنامه با میترائیسم در غرب ، که بشکل کتاب مفصلی در جشن مهرگان آینده چاپ خواهد شد ، همان میترا میباشد ، که اصل شاهی (خسترا) بر آن استوار بوده است ، و نیایشگاههایش در غار میباشد ، و همیشه قربانیش در غار ، تصویر میگردد .

در میان مجسمه‌های مربوطه به این آئین در غرب ، از جمله ، چهره سه زنخدا ، فراز ستون‌بست که بگرد آن سه دختر میرقصند . این مجسمه ، در موزه لوراست و در سیدون یافته شده است . البته نام زنخدایان رومی را جانشین نام زنخدایان ایرانی ساخته‌اند . جمع این سه زنخدا ، هکاته Hekate نامیده میشود ، که بیان « جان جهان یا روان جهان » است .

آزمیس یا دیانا ، همان آناهیتاست ، و آتنا یا می‌نروا ، همان آرامنتی است ، و آفرودیت یا ونوس ، همان سیمرغست . بنا بر پژوهشی که من در مقایسه شاهنامه با بندهشن کردم ، ما در خان هفتم رستم ، درست با این سه زنخدا روبرو میشویم : که آرامنتی و آناهیتا و سیمرغ باشند . البته با این کشف ، میتوان هفت خان رستم را از نواز این دبدگای تازه و ژرف ، پژوهید که فسمتی از این کار را در کتاب « غار تاریک و سه قطره خون » آورده‌ام ، و در این کار ، غاردر شاهنامه را با « غار افلاطون » و فلسفه‌اش مقایسه کرده‌ام ، تا ویژگیهای تفکر ایرانی را در باره معرفت ، نشان داده باشم .

عینیت دیو سپید با میترا ، مارا آشنا با پیکار « پهلوانان » با « آئین میترائی » می‌سازد که ، تاریخ ما ، آنرا نگاه نداشته و ضبط نکرده است ، با آنکه رویداد بزرگ تاریخی بوده است ، و یکی از گشتگاههای تحول سیاسی و

فرهنگی و روانی و فکری ایران بوده است. تاریخ ما باید یکبار، از نکات ژرفی که در اسطوره ها، پنهان از نظر بجای مانده اند، مورد تجدید نظر کلی قرار گیرد. افسانه انگاشتن اسطوره ها، تهمتی ناروا از سوی قدرتهای تاریخی بوده است، تا اعتبار و آبروی را که با زور بدست آورده بودند، محفوظ نگاه دارند، و از اسطوره هارسوا نگردند. از این رو میخواستند که کسی، اسطوره ها را به جد نگیرد.

و فرهنگ مردمی و ژرف ایران در همین اسطوره ها است نه در تاریخ ما. با اسناد تاریخی، تنها نمیتوان غنا و گسترش و ژرف فرهنگ ایرانی را نشان داد. اوج افکار اجتماعی و سیاسی و دینی، و احساسات مردمی و فرهنگی ما در همین اسطوره ها هستند که تاکنون از همه سو یا مسخ ساخته شده اند یا فروکوفته گردیده اند، یا آنها را لال و الکن و خاموش ویی معنا ساخته اند. دیو سپید، تنها نمادی از این رویداد تاریخیست، که تاریخ آنرا یادگار نگاه نداشته است، و با چیرگی فدرتش، خواسته است آنرا از خاطره ها برای همیشه محو کند، نیست. بلکه فراسوی آن، شیوه تفکر کلی ایرانی را نیز با پدید ها بطر کلی نشان میدهد.

دیو سپید، چیزی جز آمیختگی «سیاه و سپید» باهم نیست که با شیوه پاد اندیشی یا دیالکتیک ایرانی کار دارد. هرپدیده ای، چه اجتماعی چه سیاسی چه دینی، از دیدگاه ایرانی، آمیغی جداناپذیر از دوزخ است. همچنین انسان، آمیغی از دوزخ است که باهم زنده و آفریننده اند. این تفکر، در آغاز، در همان تصویر «تخمه» نیز، پیکر یافته بوده است. تخمه یا مینو، پاد، یا جمع اضداد بود.

با آمدن آهن و فلز، کوشیده شد که به فلز در برابر تخمه، اصالت داده شود. از این رو کوشیدند که «تخمه انسان» را ترکیبی از گیاه و فلز کنند، و برسر برتری یکی بر دیگری، میستیزیدند، یا آنکه میکوشیدند که این جمع اضداد را علیرغم مفهوم تخمه، اصالت بخشند. اینست که خان هفتم رستم نیز دورویه گوناگون دارد. يك رویه اش، بیان ستیزش «اصل فر» با «

اصل شاهی « و یا ستیزش » سیمرغ با میترا « است ، و رویه دیگرش که رویه کلی اش هست ، دیالکتیک تفکر ایرانی بطورکلی است .

هر پدیده ای ، بخودی خودش ، دیو سپید است و این تاریکی را از روشنایی که باهم یگانه اند ، نمیتوان ازهم پاره کرد . و مسئله معرفت ، برخورد و پیکار با همین « سپید و سیاه » است . جدا ساختن روشنی از تاریکی در هر پدیده ای ، نیاز به پیکار دارد ، چون در پیوند این دو باهمست که آنها زنده و نیرومندند . ولی بهتر است در آغاز ، زمینه تاریخی که تاریخ بیاد نسپرده ولی اسطوره ها ، بشیوه خود آنها بیاد سپرده اند ، بطور کوتاه طرح گردد ، چون آنچه تاریخ ، با زور و قدرت ، ازخاطره ها زدوده ، در این « اسطوره ها » مانده است ، و اینها تجربه های گرانبها ترو مایه ای تر از ما هستند که باید باز به آگاهی برسند تا بدانیم که تاریخ ، هویت ما را هزاره ها پوشانیده ، و به ما دروغ گفته است . تاریخ ما ، از اسطوره های ما میترسیده اند ، چون میدانستند که روزی که اسطوره ها ، دهان باز میکنند ، و آنها رسوا خواهند شد . من در اینجا در آغاز ، این رویداد هزاره ای را که در اسطوره ها بخاک سپرده شده بودند ، ازسر بازگو میکنم ، ولی در کتاب « غار تاریک و سه قطره خون » ، به رویه فلسفه ای این اسطوره میپردازم . چنانچه رویه های فلسفی سه گونه بینش سیمرغی نیز که در پیش آمد ، در کتاب « کرباس » گسترده میشود .

در برخورد « فلز » و « گیاه » ، و برتری یکی بر دیگری ، فلسفه ای نهفته در پیکار بود ، که امروزه ، عبارت دیگر ، به خود گرفته اند و سخت تر ، ادامه می یابند . گیاه ، نماد زندگی بطورکلی بود ، چنانکه تخمه ، واژه ای بود که هم بازندگی انسان و جانوران کار داشت و هم با گیاهان . گیاه ، با مسئله زندگی بطور کلی کار داشت ، واینکه کیومرث ، مرکب از « گیاه و مرت » هست ، میتوان این نکته را در آن باز شناخت ، چون کیومرث ، به معنای « زندگی و مرگ » بود ، وگیاه ، هم‌ریشه گیاهست . در روایت میترائی که اثرش در داستان کیومرث در بندهشن باقی مانده ، میتوان این

پیکار بر سر اولویت فلز بر اصل زندگی را دید . در این داستان می‌آید که « پس از بیرون رفتن فلزات گوناگون از اندامهای گوناگون کیومرث » ، آنگاه کیومرث « مردنی » شد . بعبارت دیگر ، امتیازش را که خلود و جاودانگی باشد از فلز داشت . در حالیکه این با فلسفه « تخمه بودن انسان » ، که پیشتر از آن ، چیره بوده است فرق دارد . انسان در اثر همان تخمه بودنش جاوید است ، چون از بین رفتن تخمه ، همیشه متلازم با رستخیز تخمه است . از همان درخت یا گیاهی که سیمرغ فرازش نشسته ، این ویژگی را میتوان دریافت ، چون « امرداد » ، گیاهست . آنچه نمی‌میرد ، گیاهست .

انسان فلزی یا روئین تن ، در برابر انسان گیاهی یا تخمه ای که رستم باشد میایستد . میترا ، در برابر « زرخدایان » میایستد . میترا ، فرّا از زرخدا ، سیمرغ که تخمه ای از گیاه همه تخمه ایست و تراوشی از آب و گیاهست ، میریابد . در زامیاد یشت ، پس از آنکه فرّا « نا گرفتنی » ، یعنی ناربودنی و انتقال ناپذیر و تصرف ناپذیر می‌شمارد ، میترا و سپس فریدون ، نخستین شاه ، میریابند ، که معنایش آنست که خود بطوراصیل ، فرّ نداشته اند . این مضمون در شاهنامه بدینسان عبارت خود را یافته است که « دختران جمشید را که سرچشمه فرّ » است ، ضحاک (میترا) و سپس فریدون ، میریابند . با زناشویی با دختران جمشید میتوانسته اند ، حاکمیت بیابند . بدینسان نشان داده میشود که میترا و خشترا (اصل شاهی که خویشاوند فلز است) ، از خود فرّ ندارند .

در همین خان هفتم می‌آید که کلاه دیو سپید که « نماد حاکمیت » باشد ، آهنی است . یعنی فلزیست . فرّ ، دیگر مرغ وارگان ، مرغ تیزبال نیست که هیچکس حتی امشاسپندان نمیتوانند آنرا بگیرند ، بلکه آهنست که مانند تیغ میتوان آنرا گرفت . در نقوش برجسته اروپا . میترا « تیغ بدست » زاده میشود . تیغ فلزی را که با آن خون جهان را (گاو ، نماد سراسر جهان جان بود) میریزد ، در دست دارد . در حالیکه دیو سپید ، دستش ، آهنین است . دستش ، همان تیغ است .

رستم (مرد روئیدنی و تخمه ای) در این پیکار ، میکوشد که اجزاء مثبت « زرخدائی » را از اجزاء منفی شاهی و شهریوری دیو سپید (که فلز باشد . میترا ، تیغ بدست زائیده میشود ، همچنین روئین تنی که نماد شاهیت) جدا سازد ، و نبود این اجزاء هست که سرچشمه نبود « فر » است ، و کیکاوس و سپاهیاناش ، در نبود این بینش ، کور شده اند .

بینشی که در کیکاوس نیست، همان بینش خودجوش و مستقیم سیمرغیست . بینش سیمرغی ، ویژگی خورشیدگونگی دارد ، چنانکه جمشید ، در اثر همین بینش است که چشم خورشید گونه دارد ، و این چشم خورشید گونه سپید ، در شاهنامه ، تبدیل به « خرد آفریننده » او میشود .

اجزاء مثبت در دیو سپید ، موهای او (که از مغز میرویند) و جگر ، و دل او هستند . « بزرگ شبه روی و ، چون شیر ، موی » .

پس دیو سپید ، روی سیاه و موی سپید داشت . و در بندهشن (بخش سیزدهم) می بینیم که « موی ، چون گیاه است » ، و گیاه از زمین میروید که خویش « آرامتشی » خدای مادری و زرخداست ، و مغز در بندهشن ، نماد آرامتشیست . « و آنجا که موی ، بیش رسته است ، چون بیشه است » . و خفتن رستم در بیشه کنار چشمه در هفتخان پیش میآید . و سپس می بینیم که بنا بر بندهشن « پشم و موی از آن امردادند » ، و درختی که در دریای فراخکرت ، سیمرغ برفرازش نشسته است ، امرداد است . پس مو هم به زرخدا ، آرامتشی ، نسبت داده شده است و هم به امرداد که زرخدای همکار سیمرغست . و در شاهنامه می بینیم که رستم ، در یکجا از داستان ، دل و جگر دیو سپید را بیرون میکشد .

رذش بر زمین همچو شیر زیان چنان کز تن وی برون رفت جان
 فروبرد خنجر ، دلش بر درید جگرش از تن تیره بیرون کشید
 در بندهشن ، همان بخش سیزدهم میآید که « جگر ، چون دریای فراخکرد ، بنکده تابستان است » ، چنانکه میدانیم ، سیمرغ در دریای فراخکرت ، فراز درخت همه تخمه (امرداد) نشسته است . و خون جگر ، در اسطوره های

ایران برابر با آبست (در آبان یشت ، خون و آب و آب زهدان و... آب خوانده میشود) . وازسویی در همان بخش سیزدهم در بندهشن میآید که « دلِ گرد ، چون آب اردوویسور ، پاکیزه است » . پس دل ، به اردوویسور **آناهیت** نسبت داده میشود ، و جگر به **سیمرغ** ، و مغز به آرامتی ، نسبت داده میشود . دل و مغز ، یا دل و جگر ، دوتا دوتا باهم آمده اند ، نه هر سه باهم . در اشعار **هومر Homer** نیز این شیوه بکار برده شده است . ورستم در خان ششم به این نکته پی میبرد که « سه قطره خون » باید در چشم کاوس و سپاهیانش بچکاند ، تا چشمشان روشن یا خورشید گونه بشود . و در اینجا درست سخن از « دل و مغز » می رود . پس مقصود ، يك قطره خون از مغز ، و يك قطره خون از دل ، و يك قطره خون از جگر لازم دارد . در خان ششم میآید :

سپه را زغم چشمها تیره شد مرا چشم در تیرگی ، خیره شد
 پزشکان که دیدند کردند امید بخون دل و مغز دیو سپید
 چنین گفت فرزانه مرد پزشك که چون خون اورا بسان سرشك
 چکانی سه قطره بچشم اندرون شود تیرگی پاك . با خون برون

پس در یکجا جگر و دل باهم آمده است و یکجا مغز و جگر ، و در آغاز این سه ، باهم بوده اند ، ولی با فراموش کردن زمینه اسطوره ای آن ، اینجا ازهم پاره شدند . این سه قطره خون ، که نماد سه گونه بینش اصیل هست ، باید در چشم ریخته شود ، تا چشم کیکاوس و سپاهیان از تیرگی پاك شود و خورشید گونه گردد .

در اینجا شستن چشم از تیرگی ، با خونست ، ولی در آغاز داستان می بینیم که هنگامی رستم وارد غار میشود ، و چشمش تیره میشود ، برای شستن تیرگی از چشم خود ، چشم خود را میمالد ، تا با سرشك چشم خودش ، آترا بشوید . بدینسان می بینیم که چشم رستم با آب چشمه چشم خودش ، میتواند از تیرگی شسته شود ، و نیاز به شستشو با خون ندارد (که در خان دوم و سوم از آب کرده است و در بیش آمد) . ولی چشم شاه و سپاهیان که

میترائی هستند ، بنا بر آئین میترائی باید باخون ، تطهیر شوند . تطهیر انسان با خون قربانی انسانی و حیوانی ، یکی از رسوم میترائی بوده است . چنانکه ضحاک در شاهنامه خود را با خون می‌شوید .

همی خون دتم وده و مرد و زن بگیرد کند در یکی آبن

مگر کو سروتن بشوید بخون شود گفت اختر شناسان نگون

پس رستم با همان آب چشم خودش ، چشم خودش را از تاریکی می‌شوید ، ولی چشم شاه و سپاه ، نیاز به شستشوی خونی دارند . دین میترائی که دربرگیرنده قربانیهای خونی انسانی نیز بود ، فقط پس از ترك این آئین ، و تعدیل فراوان در مسئله قربانی ، در ایران نگاه داشته می‌شود (آنچه در مهر بشت هست ، میترائیست که از زیر مقراض این جنبش ضد قربانی خونی انسانی - با جنبش کاهه در اسطوره و مادر فریدون ، فرانک) رد شده است و همچنین از زیر مقراض آخوندهای زرتشتی رد شده است ، ومهرگان ، جشن بازگشت و احیاء دین میترائی معتدل شده بوده است .

یکی از این تبدیلهای دین میترائی ، « قربانی نمادین خونی » بوده است . بجای کشتن حیوان یا انسان قربانی شونده ، فقط نیاز بدان بود که قطره خونی از او ، بر زمین ریخته شود . حتی بجای « مجازات کشتن هرکسی » ، میشد « به ریختن قطره خونی از او » بس کرد . این قطره خون ، هم نماد کین بود و هم نماد مهر . کیخسرو به گیو برای آنکه از « سوگند یزدان » در کشتن پیران ، رها شود (واین یزدان ، میترا میباشد که خداوند سوگند است) ، میگوید بجای کشتن پیران ، فقط يك فطره خون از گوش پیران بریز :

کنون دل بسوگند گستاخ کن بخنجر وراگوش سوراخ کن

چو از خنجرت خون چکد بر زمین هم از مهر یاد آیدت هم زکین

باز « اصالت زرخدائی میترا » به دین میترائی بازمیگردد و مهرسیمرغی ، خونریزی را بنام قربانی ، می‌کاهد . میتراى احیاء شده (یا بقول امروزه ، میتراى راستین) ، « قربانی نمادی » را جانشین قربانی خونی انسانی می‌سازد . که البته هم در قوانین جنگ و هم در قوانین جزائی ، تأثیر فراوان داشته است که

باید آنرا از دید تاریخی بررسی کرد . همچنین آئین « تطهیر وجود خود با خون قربانی » ، با يك، یا سه قطره خون ، بی کشتن حیوان یا انسان یا دشمن، کافی بود . واز اینجا چشم کاوس و سپاهیان‌ش که در اثر بی اندازه خواهی، که بفکوجهانگیری افتاده اند ، کور و تار شده است ، نیاز به شستشو دارد . با این شستشو هست که در واقع اصل خشترا ، باز بینا یعنی دارای معرفت سیاسی و حکومتی حقیقی میگردد . پس سه قطره خون ، نماد سه گونه بینش هست . واین سه تطهیر ، چشم را برای سه گونه بینش پاک میکند . این سه قطره خون، از مغز و از دل و از جگر ، که به آرامتشی و آناهیتا و سیمرغ منسوبند ، واینها سه زرخدای ایران هستند ، در یگانگی باهم ، چشم را خورشیدگونه میسازند .البته چون این مغز و دل و جگر خود دیو سپید (میترا) هستند ، پس نشان « اصالت مادری میترا » هست . البته ، زادن میترا از سنگ (سانگا) چیزی جز همان زائیده شدن از سیمرغ نیست . ولی در اینجا باز نشان داده میشود که میترا ، عناصر زرخدائی در خود دارد و با برتری یافتن فلز در او ، این عناصر ، فرو کوبیده شده اند .

معرفت اصیل مردمی ، از سه زرخدای ایران میباشد ، یا به عبارت دیگر ، این بینش ها ، پیدایشی هستند ، واز خود انسان پیدایش می یابند . البته باید با روش اسطوره شناسی ، ماهیت این سه گونه معرفت را که به سه زرخدا منسوبند باز یابیم ، واز « تأویل تمثیلی » که در عرقان و تئولوژی دینی متداول است بپرهیزیم . چون امروزه ما از دل و مغز و جگر ، معانی و تصاویری در ادبیات زنده خود داریم که بآسانی میتوان ، تعبیرات دینی یا صوفیانه از آنها کرد که بکا غلطست . من این بررسی را در کتاب « غار تاریک و سه قطره خون » کرده ام ، واین سه معرفت ، گوهر فرهنگ مردمی ایران را نشان میدهد . در اینجا سزاواراست که ببینیم که در این دیو سپید ، چه منفی است . آنچه دراو منفیست ، اجزاء فلزی او هستند ، و میدانیم که فلز ، خوشاوند شهریز یا اصل شاه‌یست که همکار میترا هست . در همین خان میآید که ساعد و کلاه دیو سپید، آهنین است . یعنی بازو وتاجش که نماد

حاکمیت هست ، فلزی هست .

سوی رستم آمد چو کوهی سیاه از آهنش ، ساعد ، از آهن کلاه
و سپس میآید که در پیکار ، يك ران و يك پای دیو سپید را میبرد .

بنیروی رستم ، زیالای اوی بیفتاد يك ران و يك پای اوی

در اینکه فلزات ، خورشاوند شهرپور (اصل خشترا = شاهی) است ، در
بندهشن میآید که « شهرپور را در گیتی ، فلز خویش است » . از سوئی در
بندهشن بخش نهم می یابیم که پای انسان ، آهنت ، و بازوی انسان ، پولاد
است (درباره چگونگی مردمان ، بندهشن) .

پس بریدن پا وران ، جدا ساختن و نفی اندامهای شهریوری و میترائی است که
فلزی میباشد . باید دانست که پهلوانان ، خود را به سیمرغ نسبت میدادند که
خدای گیاه و آب بود ، و شاه و سپاهیان ، خود را به میترا و شهرپور نسبت
میدادند ، که فلزی یا روئین تن بود . نه تنها اینجا رستم ، رویارو با دیو سپید
میشود که آمیخته خون (آب و خون = سه فطره خون) و فلز است ، بلکه
در پیکار نهائیش نیز ، با اسفندیار روبرو میشود که روئین تن است .

اصل سیمرغی که اصل فر بود ، با اصل خشترا که اصل شاهی بود در تضاد
گوهری بودند . سیمرغیان ، اصل شاهی را در گوهرش بی فر میدانستند .
چنانکه در پیش آمد ، در زامیاد یشت میترا و فریدون که اصل شاهیت ،
هر دو « فر جمشیدی » را که از جمشید ، گریخته ، میریابند ، یعنی بزبان ما
غصب میکنند . همچنین در داستانهای شاهنامه هم ، ضحاک درست پیش از
فریدون دختران جمشید را میریابد و برعکس زامیاد یشت ، يك بهره از فر را
فریدون نمی ریابد ، بلکه همان دخترانی را که ضحاک از جمشید ربوده بود ،
از ضحاک میریابد ، و این درست اثبات میکند که ضحاک همان میتراست . دو
دختر جمشید (شهرنواز و ارنواز) میباشد . هم ضحاک (میترا) و هم
فریدون ، بواسطه زناشوئی با ارنواز و شهرناز ، دارای فر میشوند . درست
همین نکته نشان میدهد که اصل شاهی نیز از خونریزی انسانی بنام قربانی با
سیمرغیان (پرچم کاوه ، پرچمیست با نماد سیمرغ) بر ضد میترا همکاری

کرده است. در حالیکه زامیاد یشت، نشان دورگه‌ایست که شاه، دست نشاندۀ میترا نی بوده است که قربانی انسان میخواستۀ است. و در داستانهای میترا در اروپا، او گاو را که عینیت با هلال ماه دارد، میریاید، که همین دوشاخست، که باز همان داستان ربودن فرّاست (دو شاخ ماه، دو دختران جمشید). فر، در آغاز از آب میترا وید و فلزی نبود، و میترا و اهورامزدا کوشیدند که فر را به آسمان و روشنی نسبت بدهند، و آسمان را از این رو فلزی ساختند، در حالیکه در آغاز در تفکرات سیمرغی، آسمان، سنگی بود (آسمان، آس = سنگ) و میترا ار «سنگ و یا صخره زائیده میشود، البته تیغ بدست. که اینها همه بیان آنست که شاهی، عینیت با سپاهی داشته است و شاه، فرمانده سپاه بوده است. و این تضاد میان پهلوانی و شاهی، در همه شاهنامه گسترش یافته است، که همیشه در تلاش برای آمیختن آندو به هم ناکام میشوند. در واقع رستم، اجزائی فلزی شاهی را پاره میکند تا براو چیره شود. و آنچه شاهی کم دارد همان خون و آب است که فرّ و آبادی از آن پیدایش می یابد. شستن چشم بی اندازه خواه و بی مهر و ناجوانمرد، با سه فطره خون که نماد آرامتنی و آناهیتا و سیمرغ هستند، پاک و روشن و بنا بر شاهنامه خورشید گونه میشود. آمیزش سه بینش از سه زنخدا، یک معرفت واحد پدید میآوردند. ولی معرفت حقیقی، از زنخدایان سرچشمه میگرفت. جمشید با چنین معرفتی بود که توانست همه کارهای سیاسی و اجتماعی و مدنی را بکند و بالاخره به آسمان پرواز کند. در حالیکه کیکاوس، بی چنین معرفتی، در پروازش به آسمان ناکام میماند و شکست میخورد. چنین بینش تراویده از سه زنخداست که فرهنگ ایران را پدید میآورد و جشن روز، روز پیروزی این بینش هاست.

پایان بخش دوم «نوروز جمشیدی»

مخارج چاپ این کتاب را مردی نکوکار و ایران دوست پرداخت، و مخارج ارسال پستی «نخستین جوانمرد» و «جمشید نوروزی» را که پانصد پاوند میشد، یک دانشجو از دستمزدی که میگیرد پرداخت. بسیار سپاسگذارم. منوچهر جمالی

Iranian Political Culture

**The Iranian
Festival
of
New Year
Jamshid in
Iranian Mythology**

Manuchehr Jamali

ISBN 1899167 50
KURMALI PRESS -- LONDON

پشت جلد

